





۱۰۵

۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

مجلس شورای اسلامی  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

۸۸-۴  
کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تأسیس ۱۳۰۲  
محل ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		شماره ثبت کتاب
کتاب: حدیقه الیم		۱۲۸۳۵
مؤلف: مولی احمد قدس اردبیلی		۳۰۸۱۲
جلد: ( ۱۰۵ ) از کتب ( خطی ) اهدائی		۴۵۱۰
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی		

کتابخانه	خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی	۱۰۵



۱۰۵۰۰۲۵



۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

مجلس شورای اسلامی  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه  
دفتر اسناد و کتابخانه



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص شد و ثبت گردید  
در تاریخ ۱۳۰۵/۰۵/۰۵

۱۳۸۳۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: حقیقه السیما

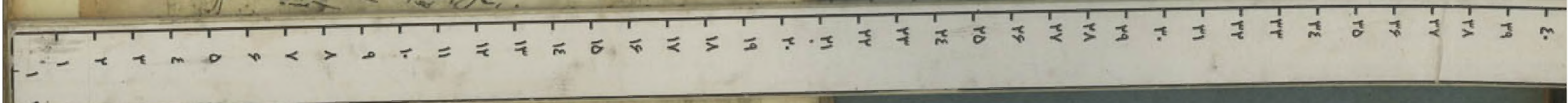
مؤلف: مولی احمد قدس اردبیلی

جلد: (۱۰۵) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۳۰۸۱۲

۴۵۱۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۰۵







تا آنچه مقصود است از اول و نهایی بخیزد که بریندگان رساند و بدین کار خدا در هر چه صلاح الیه ایشان  
 از صالح و مفاسد و هر چه ایشان را نفع دهد و هر چه ایشان را زیان رساند هر چه از ایشان بخواهد از ایشان بخواهد  
 بحال خود باری است و هر چه بخیر و بدی از ایشان بخواهد که نایب و جانشین در کار است و هر چه خدا  
 که احکام شرعی را بایستی نماید تا فایده و نفعشان بدین راه نیاید و در زمان و شایعین چون وافر که در  
 کرد و بنای ایمان بندگان علی رساند که بایست بر احکام راه نیاند و همچنانکه بفرمان باید معصوم و مسلم باشد  
 انهم اما ظاهر و باطن و صورت و معنوی تا بدین کاران برکت طاعت و تقیاد ایشان بخت و بد  
 دنیا و آخرت و سعادتهای دینی بعد از آنکه زمان نبوت شد چون احتیاج نبوت باقی است ناچاران  
 شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که بطلان عصمت و بیج صفات مستثنی متصف باشد تا نبوت  
 خلافت و نیابت رسول ممکن شود و در مقام رسالت و انبیا و همچنین باید که در مقام مقاصد  
 ادبها و احوال طایع باشد و باوصاف پیغمبری متصف چه و جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر  
 تعلیق دارد پس باید که هر چه کرد و هر چه کند موافق خواهش الهی باشد و هر چه که از جانب رسول برین  
 عاید میشود و در زمان خلیفه و امام نیز همان عاید بندگان خدا که در وقت نبوت مطهران و از نفس و اقتضا  
 صعب و زیاده بود باید پس از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و در این کار باید که  
 انقضی کند ظاهر را بدین چون قرآن و احادیث تا این دلیل بنمایند و پیغمبر بماند و هیچکس را در این کار  
 نباشد و در وقت نیابت رسول نباشد مگر در پیغمبر و در وقت عظیم و بعد از آنکه نباشد و باید که هیچ  
 زمانی از وجود امام خالی نباشد و در این کار باید که اول الله که از آن کتب لا شکی نیست و پیغمبر بماند  
 از ادب و مسائلی و در هر وقت از اهل بن سوال کند و در اهلنا اهل بن چنانکه مفسران گفته اند هیچ  
 که علم معانی قرآن و اولاد های بهائی داشته باشد چه اگر حق سبحانه و تعالی امر باطاعت شخصی که از راه او  
 نداشت باشد و عمل ظن فاسد خود که در حق او کرده و حکم بر او کرده و ایشان نخواهد فرمود و بعضی  
 از مفسرین مخالف مذکورین آیه را در تفسیر رسول مرکوه اند و بنا بر این تفسیر باید که از اهل  
 ذکر اهل بیت اخذ نموده و بعضی از ایشان گفته اند مرا و نه ذکر و این آیه قرآن و با اتفاق مفسرین  
 مرا و اهل ذکر که این معصومین همگی از آنند زیرا که در کتاب مستطاب کافی چندین حدیث در این باب  
 وارد شده و هر یک مستطاب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که امرنا الله و رسوله و انما امرنا الله  
 انزلنا و معضون و در تفسیر امام زمان فرموده اند چنانچه در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 صحیح است در این زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهلنا  
 را معتقد است که احکام الهی را بعد از رسول از قرآن استنباط می توان کرد و با قرآن احتیاج باقی نیست  
 و این شبهه را بخواهیم که گفته اند از آن جهت که از جمله خرافات است که بر وجود امام قریب است بگویند  
 که هر یک از اختلاف انبیاء است و هر چه از راه راست هدایت نماید و اگر کسی تنها کافی بود  
 میباید که هر است بلیه مذهب و بلیه ملک باشند و با کمالی خلاف از میان ایشان بدین نیاید حال

آنکه اختلاف بسیار است البته کسی که هفتاد و سه فرقند و هفتاد و سه مذهب هم رسیده و بعضی گفته اند که آنها  
 مذهب هفتاد و سه است و جمیع مذاهب اسلام از هفتاد و سه مذهب بیشتر است و اگر کسی از این مذاهب را بداند  
 با وجود امام خلاف ببیند نیاید و حال آنکه در جواب آنکه اگر شایعین چون وافر میگردانند و فرموده  
 خدا و رسول علی میگردد و احکام الهی را از شخصی که عاقل و با ادب و شریعت بود و فایده که در مطلق اختلاف  
 چنانکه اهل علم با ائمه با وجود آنکه از رسول و ائمه اهل بیت میگردد نمایان نیاید و معنی و در کار باقی ماندند  
 جواب در این آنکه هفتاد و سه فرق آن نبیند و هر را که آن بلکه ظن است که عمل ایشان موافق و اقتضا و بنا  
 بر این اگر قرآن تنها به جهت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق نبوت نیست پس با وجود امام که شکلاقت  
 را از او برسد از قرآن نفع نتوان یافت چه اگر عیای سراسر قرآن نباشد از آنست که هر کس را این ولادت رسیده  
 کدام دلیل بر احتیاج وجود امام بر این است که هرگاه عاقلان با این جانشینان نباشد که طایع و جود و  
 موجودات باقی برسد و در این کار که از حقانکه در بین انسانان نبی و جانشینان ظاهر و نمایان و اولاد است  
 قرآن را که از اهلنا اهل بیت بر او رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضا سالمند و اگر او فاسد و  
 دهد تمامی اعضا اهلنا فاسد و بیهوده و در جواب آنکه در وقت نبوت و در وقت نبوت و در وقت نبوت  
 انواران تا ابدی و یا هر چه در این سر و دوش سر کرده و در این احوال نبی خواهد گذاشت و این هر چه را در  
 هفتاد و سه فرق و اختلاف و چه در نخواهد دید و حق تعالی در قرآن مجید سیفر باید که با این  
 آن یقین کند و در حق ائمه ای که یکصد و سی نفر است که از ایشان یکی سروری که صاحب اختیار است که از این  
 اراده نمایند و بعد از او چنین بنمایند و در وجود او سرور کرده و در مقام خدا از میان و نه  
 مطالبند که از خدا صواب و در حق نبی و در اهلنا و در این سرور و در حق نبی و در حق نبی و در حق نبی  
 متصف باشد صورت با خلق و عقل و کانی نبوی و پیغمبران استیجاب نبوی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل  
 که اگر در زمان نبی از اهلنا و کس البتة باید که یکی از ائمه و یکی امام باشد و یکی رعیت و یکی امام باشد و یکی  
 ماموم و چون علت احتیاج وجود نایب و امام است پس امام که تکلیف بر جاست از امام و نایب و سرور  
 و صاحب اختیار که نبی و جواد نبوده و نبوت و اهل بیت و جماعت برانند که بعد از انوار نبی مانده  
 نبوت برین کاران و آنچه که در نصب امام است در هر خدای تعالی و بدلیل بیعی و جابجاست در بدلیل  
 مذهب شیعیه اثنی عشری است و در بدلیل ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را افکار و ائمه امام و در  
 این هم بود که بعد از نبی نبی پیغمبر علی علیه السلام شغل بر حقین امام شدند و از راه هر کار حق و بر حق  
 و حق و رسول مقدم داشتند و همان لحظه از پیغمبر و فترت که هر که از این سرور و نبی و در بدلیل ایشان  
 و هر که خدا را بر سر تدریسند و اگر کسی نبوت آید شما باید که از برای خود امامی و پیغمبری اختیار نمایند  
 و هیچ احدی نمی تواند و در وقت و نکست که امام احتیاج وجود امام نیست و هر خلاف نبوت و وقت و در وقت  
 را با پیغمبر و نصب میگرد و کسی را صلاح نیست و پیغمبر و صاحب امام بر امت واجب است که این قول خام و این دلیل  
 بغایت ناقص است و ما را نشان رسالت و ولایت و در باجماع چند کلمه رسیده و بدین که هر که از ائمه















































باید و وفات و وفاتش سبب آن چنین باشد که حق و نماز که عمل خالص و خالص است و توحید  
 حق است که آنکه توحید و دوست داشتن آن از سببهای بزرگ است و سببهای بزرگ و بزرگ است  
 قصدی جانی ندارد و بیندگان بدانند که امانت و اولی استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که عبادت  
 باین شیوه باشد و در کوع انکس را ببل برساند و اولی استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که عبادت  
 آخر که و هم در کوع عطف باشد نه حال یا کوع یعنی خضع باشد نه معنی جقی قابلیت بجز شایسته  
 چه بیان کرده است که هیچ مضرتی متفقند و مانند حضرت ابیالمؤمنین هم و حال و کوع عطف نموده  
 و این امر را نشان میدهد پس کوع یعنی بکوع و توحید بمعنی است و این منافات است که ناشی نمیشود الا از  
 عناد و بجهت یکدیگر از این است که بشهرت باشد است و توحید این حکایت بر سبب این است که  
 سرچهران مضرتی با حضرت مسالک نهاده و دیبا عیسی هم منانند بنوعی که چون حضرت پدید آمد  
 استفاده از سببهای پدید آمد و او باشد و عیسی هم را ندید خدا گفتن جدا و باشد پس از آنکه نازل شد که آن  
 شایسته عیسی خداوند است که اولی استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که ادم بی پدر و مادر و خلایق  
 توانمند عیسی که مادر دارد و از بی پدر و خلایق شود استعدای ندارد و چون حضرت حق تعالی را در خلقت  
 عیسی را بیان نموده و ایدان همان بکشتگی خود ابراهیم را داشتند و از این عیسی هم که نمیدهند و این  
 و باشد و منی حاجت یکدیگر هم بعد از آنکه از این استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که ادم بی پدر و مادر و خلایق  
 و افشاء و افشاء که توحید بمعنی استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که ادم بی پدر و مادر و خلایق  
 بنیاند و بی استحقاقی کند و این که بطلیم فرزند آن مافردان شما را پس بگویند که توحید و در و شایسته  
 و حاشا که را بر هر که از شما دارد و توحید بمعنی استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که ادم بی پدر و مادر و خلایق  
 روز و بگویند که این استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که ادم بی پدر و مادر و خلایق  
 و هر که بگویند که این استحقاقی بکسی نمیدهند و هر که ادم بی پدر و مادر و خلایق  
 بیرون آمدند و بیانی که صاحب کشف و فاضل بیضاوی و دیگران مشایخ متصان نقل نموده اند که امام  
 معین هم را در روایت و در امام حسن را به دست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا و پس از آن حضرت  
 میرفت و امام ابوحنیفه و در پی خیر ایشان را در دهمای سیاه و سفید کردند و در پی مبارک داشت  
 و را در هر چه فرومرد که چون من دعا کنم شما را این بگویند پس اسقف کرد که آن جمع بود و گفت و ایستاد  
 این و در پی نهاد انبیای اقدم استی که و در پی ایشان و در پی چندین بگویند که آنرا بگویند و بگویند  
 که هر که از انبیای خود را در حالت بر میدارد و نهانی را میضاری میاهد و میکند که هلاک میشود و این  
 در میان آنرا باقی نماند حق مرغان که بر شاخهای درختان شایسته هلاک نمیشوند و هلاک نمیشوند  
 و میگویند که تضاد از میاهد چنان شده است که حاجت نموده و بعلی قرار داده و بطریق دیگر در میان خود  
 مستطوره است و این تفرقه را است علی که در زمین احادیث آورده اند از ائمه و فاضل بیضاوی و  
 در این استلال بر امانت و خلقت استحضار نموده اند و این که در این تفرقه خود ابراهیم بوده که

و میاهد فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که راه حق تعالی از نفس خود  
 بفرموده هر که از خود که بخواهد نفسهای خود را بخواهد که خوانند و خوانند شده است پس هر که  
 که مساوی بگویند و هیچ منافات بین این نیست و مثل او را ندیده و حضرت رسول هم از زنان بظاهر و  
 از فرزندان بچین و از کوع نفس بفرموده و این بود بر توحید حق تعالی و در حق تعالی سید انبیاء  
 است افضل از نوع بشر بود که بخواهد نفس نفس او باشد افضل از هر است خواهد بود پس بقیه انبیاء  
 افضل از این است از انبیاء افضل بود باشد و در هیچ حال و کالات و علم و عمل و احکام و شریعت و قوانین  
 مدت و آنچه خاتم پیران را از دیگران متافیه سوا بیست و نه سال و رسول و ابراهیم و عیسی و  
 و جدایی تصور نیست و هیچ عاقل نامی ندارد که با وجود اهل و علم و اوع و الفی و افضل و اوج و دیگر  
 لایق و سزاوار جایست پس رسول نیست و این امر حکم عقل و نقل با حضرت خصوص است بطریق و هم آنکه بر  
 اهل عقل و خفیه نیست که بعضی از میاهد اظهار اجابت دعا و قبول بر اعدا و توحید و حقیقت و اثبات توحید  
 است و این مراتب از جهت جمیع که بر نبرد و کمالی باشد و مناسب مقام میان ایشان و پیغمبر باشد و ناچار  
 لهذا رسول صلوات الله علیه را از این چهار نفس را بعبادت و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی  
 ایشان تری الله تعالی را و این چهار نفس را بعبادت و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی  
 مستطوره بود که یکی از ایشان تری الله تعالی را و این چهار نفس را بعبادت و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی  
 نداده و صلیت که بگوید که در این چهار نفس را بعبادت و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی  
 و در میان خداوند و دیگری را از این چهار نفس را بعبادت و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی  
 و هیچ عاقل بدین عداوت و ذلت و تامل و دان ندارد و صاحب کشف انکشافی در هیاست و کمال تعجب  
 در همین دارد و بعد از آنکه این تفرقه را بگوید و این را بگوید و این را بگوید و این را بگوید  
 قائم تر و روشن تر از این بر فضیلت و نباهت آن چهار نفس و با وجود این حال هر که در خلاف است ایدان  
 نماید و این چهار نفس را در و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی و این چهار نفس را بعبادت و مناسبت بنا بر قرب و منزلت و بیعتی  
 ملک سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی را از این جهت نفس بنام کرده که بعضی از فضیلت  
 او حق را نشان اهل را در کوع و ذلت و شک و شب و بر این عیسی که نمیدهند و ملا و بیضاوی و دیگران  
 مفاط از جنس مخالفان نقل نموده و نشان میدهد و نقل کرده و نقل کرده و نقل کرده و نقل کرده  
 افضل از غیر انبیاء خواهد بود و این را بگوید و این را بگوید و این را بگوید و این را بگوید  
 افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و در کوع و ذلت و شک و شب و بر این عیسی که نمیدهند و ملا و بیضاوی و دیگران  
 طرف شد و وقتی افضل است از انبیاء که مساوی بگویند و مساوی بگویند و مساوی بگویند و مساوی بگویند  
 و این مفاط است و در میان غلامی که مساوی بگویند و مساوی بگویند و مساوی بگویند و مساوی بگویند  
 بر هر که نبی باشد راست است و مسلم اما هر که نبی نباشد چنانچه حضرت را حق تعالی استحقاق کرده و بعد از آنکه  
 چنانکه باطل است و تعلق این تفرقه بین حق تعالی و منزه غیر حق تعالی است و منزه و ظاهر از جلال است و























































و انکه ايمان همه بعت او بر چون بگردن مردم لازم شد و در لشک و از روزه شدند و اگر چنین بود  
 بعد از آنکه در روزی اینها را که می آمدند جبریل و منبر برود حضرت سلطونی و جناب برتر  
 را و وصیای و سفارشات و بیانات و انکادات نبوی را نشانیدند و می نگاشتند و نامیده می نمودند  
 بیت دیگر از آنکه از انانیت و اولاد و القوسا و فطرها سویی هم جواب میگویند که نه میگویند او فطرها  
 مردم با طبع که غیر از آنست و بل سوا فی تلوه و قراته و حشاس و ابود و وحده و غیره و نیست که فطرها  
 اهل بیت منزه باشند بودند که جبریل علی السلام نازل شد و در سوره حمد را از گوشه اش ساختند  
 بآیه میر که الکلم الکبریم و اتممت علیکم نعمی و وصیت لکم الاسلام و بیضا  
 اخبرتم انما یسار و دار و حاضرات روز غدیر را بلکه ما لم یسار لغیر ما را که اندک اسلام  
 و از روز نهم شد و نعت اهل بیت را که در غنا و خوشنودی و خالق ارض و سما از مسلمانان  
 در آن روز بحدیث رسول پیوسته و از آنجا معلوم میشود که در جانات دیگر چنانکه از رسول معناه  
 اخذ و معنی و توفیق الله مثل امامت و ولایت و نعت اهل بیت و تمام نعت را با معنی و سرور و صاحب  
 اختیار و ان هرگز دایره امامت و سرکرد و سلطنت و ولایت و مروت و ماست و چون این خبر  
 با طواف و جواب رفت حاضری بنی نوات را که از قبیل خزرج و از این طایفه اثنی عشری بودند  
 شعل کشید و بعد از آنکه مجلس حضرت رسالت در آمد گفت ما را یوحنا نیت خدا و نبوت و قمار  
 و دفعه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم با اینها از حقش خلافت را بر چه حق خود حمله نموده و با این  
 از خود موده است یا از جناب خدا حضرت رسالت پناه هم قسم یاد نموده که این کار بغیر موده خدا واقع شد  
 پس از مجلس و گردان شد گفت ای یحیی محمد میگوید که حق است بفرمان از انسان مستحق از انسان است  
 من و اولاد که با ائمه شیعین این حکایت نیست و هر حق معنی او تمام شده بود که مستحق از انسان بر سر او  
 آمد و از طرف زیر پیش بیرون رفت و بجهت واصل شد و عقاید این حال سوره سلسله ای جدا بواقع  
 نازل شد یعنی سوال کرد سائل از آنکه چه چیزه فغان نکند و فغان واقع شد و ظاهر است که  
 آن هم معناد که از خود مرع و در نظایر و امدان برای اول ساختن و اولی میرفت و از آن حضرتها نیز  
 نه بمعنی ضرب و دوسیتی و غیر اینها چنانچه اهل بیت بران عمل نمیداد حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر و  
 الزیارات که مردم از غایت کرمی و دماهای خود داده و در نیای فدا نموده و در آن مکانی که نزول ساقی و  
 متعارف نموده و در زیور و رحمت معیلات از پالان شان منبر ساختن و مردم مازار بر گردانیدن و خطبه  
 بآن حلول خواندن البته بخیر امدید و بالاخره امری عظیم از برای هم باقیار رحمت و غفران و نظایر آن  
 چنانچه بعضی از رویه نامه گفته اند حضور که است و اولی یکم من انقش که هر چه است و در باب است  
 و در اینجا اولی بنفس مردم از مردم بعد از حضرت ائمه تعالی بجهت است با امام و بعد از آن نزول یافتن  
 الیوم اکملت لکم دینکم فانما استعاضه و استعاضه و استعاضه و استعاضه و استعاضه و استعاضه و استعاضه  
 ان از معاد که در آنست مقرر شد و هر چه می توان در آن شریک و معنی این میشود که هر چه اولی فخر

و در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از آن چنانچه من الحال اولی میرفت و در آن و معنی امامت  
 هر بنیاست و چگونه بقدری و در آن زمان معنی و حال آنکه نیز در این حدیث برتر از این حدیث است  
 شیخ مفسر حدیث عماد الدین بن کثیر شافعی در تارخ کبیر و در هر حدیث برتر از این حدیث است  
 کرده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غریبه و در آن جمع کرده و نقل نموده که ابو  
 المعانی جریقی شافعی که مشهور است با ما لم یسار بنی قریب میگوید و میگوید که در بعد از آنکه جلدی در  
 دست معانی دیدم و در پشت او نوشته دیدم که جلد بیست هشتم از طرف من است مولی و فعلی  
 مولی و از ابو علی عطاء اللهانی منقول است که میگوید من این حدیث را از دو بیت پیاده طریق و قرائت  
 دارم و شیخ جریقی شافعی که ابا رانده حدیث اهل بیت است و در آن مشهور و در آن از حدیث  
 غدیر را و در اینجا بحدیث طایفه ای است که از این خبر و شیخ و طایفه و برتر از حدیث است که میگویند  
 ان نوالد بود و از جمله حکایات شیعین است که یکی از معاندین و در سال بر حدیث غدیر را از این حدیث  
 هرگاه حضرت رسالت بخلافت علی بن ابی طالب و بر سر او ایستاد و بر سر او ایستاد و بر سر او ایستاد  
 نایب شیعین نمائند و کوا نکند و نکند چوادر و سفره ایستای کرد و بر پالان شت چنانکه کوه و دیده کار  
 کند مدینه بجا بود و مسجد و منبر بجا چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است و بنیای و بی  
 قیامه و کوا نیات که تا یکی که پیدا نشدند و یکی که پیدا حاضر نبودم و باقی بقصر می نمودن  
 و توضیح و مودن لایرکی معنی نمائند چنانکه گفته اند انهم بعد رسول الله و معاندان رسول الله  
 و با او بود و انا جعلنا له حلیة فی الارض و با هر دو اختلافی در قوی و چون واقع غدیر که در آن  
 علی روایت میکنند بر این وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الحلیل از آن  
 در جواب و موده که ان ماصی با یحیی که او را این اعتراض برضا کند و گوید و در شب نارایت با د  
 و با دایان با موسی غنیمت در میان آن از درخت وازی رهی و انا الله کف چنانکه کسی در زمین کار کرد  
 که هر چه از کسری باشد و اهل عالم حاضر یا باشد معنی نداشت و هم چنین مکر و کعب و بنی  
 و فریض را گذاشته تنها بگو حواهی بری و با او را از کعب چنانکه در دیده کسی کار کرد و معنی نداشت  
 اگر قریب رسالت موسی و در میان آن و منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته که از نهای  
 بغیر از بعضی در قرآن ظاهر کرده با یحیی که بنام علی بن ابی طالب میگویند تا شبیه نمایند با موسی از  
 مذبح خود بر کشته و با لاله الملائک و امیر و کوه و فعل الله ما شاء و او را موش کرده و بنیای  
 که معرفت نبوی است و معرفت امام عقیلی و عجب است که با ضایعه منافع نکند که حق  
 میگوید فیقول الله و یحیی و یحیی که فی صیغه چندان است و سنت چند و در سفر چند و در حضور  
 چند و است محمد را بر گردان معارف و میگوید یا ایا الی کوه و میگوید که از حدیث و در اینهم دنیا  
 و از ده من بیک با فته را خلافت نباشد شریعت مقرر میزبان و اجتهاد را با با اهل مسکنی ناهنجار  
 سر قول مختلف پیدا میشود پس اگر در این معیاد اجمال و ایام و ایداری ناهنجار می باشد











تمام قیام قیامت هدایت کند بآن نوره شاید هر که را خواهد از اهل استغفار و هدایت و هماره  
 کسب احسان هم است و از اهل ایمان آن نوره است که واسطه هدایت مردم گردد و نوری که در بر کل اند  
 علم الصلوات و الصلوات است زیرا که هر نوبت و هر نوبت ولایت و هدایت است هر یک  
 عزم نبی اکرم من الی العظیم که حافظ ابو نعیم باستان در زمان سدی و او وایت کرده اند  
 که انحضرت در وقت ثلاثین بار بر مودان و لا یزال علی نبی اکرم من الی العظیم که در وقت ثلاثین  
 شرق و لا غرب و لا فی بر و لا فی بحر الا و شکرت و نکرت و ثلاثین من و لا یزال الی العظیم بعد از آنکه  
 للمیت من ربک و ما دلت و من امامت یعنی بدستی که از نبی اکرم پس بعد از آنکه علی علیه السلام  
 در رقبه های ایشان پیوسته اند همچون در مشرق و مغرب و خفگی در میان آنکه چنان در نیاب و  
 روند و ولایت اهل المؤمنین هم و از انوار پسندیدند از ملک شکرت و نکرت و سوال نمایند که خدای تو  
 کیست و من نبوتی و پیغمبری که بوده و که با امام و جانشین خدا داشتی و همان حافظ از  
 مسعود و ولایت کرده که گفت واقعه شده و نصیحت است ثلاثین ساله قضا و قرآن برای سکر  
 اول از برای مردم صلی الله علیه و آله که فرموده ان جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدستی که من می نمایم  
 و من بعد از من خلیفه را علی بن ابی طالب و دوم از برای او نبی که خطاب با او کرده و میفرماید  
 اتاجلناک فی الارض خلیفه یعنی بدستی که ما کنانیه ایم تر خلیفه در زمین پس از نبی علیه السلام  
 که فرمود و لیست خلفائهم فی الارض کا استخلف الذین من قیام و لیکن لهم و منهم الذی ارضی لهم  
 و لیکن لهم من بعد خود هم انما بعد و فی الاثر کون فی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم  
 الفاسقون یعنی هر آنکه خلیفه می شود با خدا و یتم ایشان در زمین و هیچ آنکه خلیفه کرد این کفر  
 را که پیش ایشان بودند و هر آنکه ممکن و مؤثر میدهند برای ایشان و این ایشان را یعنی  
 که پسندیده است از برای ایشان و این ایشان را یعنی که پسندیده است از برای ایشان یعنی بد  
 اسلام و بیان و نصیحت و هر آنکه بدیدند خدا و ایشان را از زمین پس از نبی اکرم پسندیده را در  
 زمان خلافت و شرایع خداوند با من چیزی را یعنی هبت مال و جاهد ایشان را از ممانعت و چیزی  
 با نماند و هر که کفران ورزد و این هبت که ولاست علی بن ابی طالب است پس از او و اهل بی  
 کوفه کافر بنامند و در حق عصیانند خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد هم بر اهل سنت هم بد  
 تقصیل نقل کرده اند و از ایشان ستم و راست و متواضع و بی کس و انکار را پسند و در رقبه اهل  
 البیت هم مذکور است که از آن نبوت اول طایفه کردند که شایع مخالفت اهل بیت نهادند و انصاف  
 مذکور است که در میان خلیفه صاحب الامر است که حضرت مرتضی جلیل علیه السلام و مغرب را پسند  
 خواهد گشت و انا نکر بعد از رسول خلافت کردند و زمان ایشان بعضی از بلاد و بعضی از شهرها  
 اهل خلافت میگویند دلیل بر حقیقت این قول آنکه در میان نبی اکرم و پیغمبر و اهل بیت با من  
 حد نبی سید کرده و این که در زمان صاحب الامر هم بعضی خواهد گشت و آنکه نقل کرده اند

عقبات خلافت و انصاف این را بدیدند که هر که از ایشان خدا و رسول خود را اختیار یا بختیاج از یکدیگر را  
 نصیحت و یکدیگر را و از هر یک خود را بدیدند و هر یک را نصیحت مثل اتاجلناک فی الارض یا جامع  
 و بیعت حاکمیت فی الله و دلیل بر آنکه از نبی اکرم که در همه نبی اکرم من الی العظیم و ولایت و هدایت و بیعت  
 الله و انصاف خطاب دلیل و یک حرف از نبی اکرم از سدی نقل کرده و از صلی که در روز حربه عین  
 مرد و از لشکر شام جدا شد و سلم و حکم و بعضی جواب داده و میفرماید یا و از نبی اکرم که در همه نبی اکرم من الی العظیم  
 العظیم من اراه که در میرا و دروم و یا اوجب که حضرت امیر علیه السلام چون برانده من مطلع شد و  
 با صلیت مکانک یعنی بر جای خود باش و خود و بعضی از نبی اکرم من الی العظیم که در روز حربه عین  
 فرمود که انحضرت الی العظیم الذی فی الله ثلاثون یعنی بدستی که این را بر این را از نبی اکرم من الی العظیم که  
 نبی اکرم که خلافت و او کرده اند کهستان من گفت عیال من انحضرت فرمود و الله الی العظیم  
 فی الله ثلاثون یعنی بدستی که این را بر این را از نبی اکرم من الی العظیم که در روز حربه عین  
 و دوم العیال که ثلاثون ساله من من الله ثلاثون یعنی بدستی که این را بر این را از نبی اکرم من الی العظیم که  
 و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 که من نبی اکرم که در او ثلاثون ساله و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 آنکه من نبی اکرم که در او ثلاثون ساله و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 یافت و چون سخن را بپایان رسانید و گفت و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 که مسطور است و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 که در قرآن بر خلق خواند و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 اند و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 الف را بجهت که نشاء استمال انما تحت و من بعد و جامع است با اهل مکه یعنی از چه چیز بدیدند  
 و بعد از آن و بعد از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 خواهد شد و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 که نبی اکرم من الی العظیم است هم که فقیه و دی و هر که شایع مادی من کور بود و بعضی منکر  
 شدند و بعضی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر هست یا نه و بعضی  
 در او غلبه کردند و بعضی از اهل انقادند و بعضی بعضی ورزیدند و بعضی بعضی و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 بیکد و ولایت و وحد وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشته و مخالفان و مخالفتی نمایند  
 کالاجتماع و بعضی خود باشند که بپایان خلافت میگویند و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 عین بد و ولایت هر یک ظاهر شود آنکه بد و از آن و از آن که مالاح فی الارض و یک حکم حق  
 ابو نعیم و حضرت ابن معاذ نقل کرده اند که در زمان آنکه در زمان صاحب الامر هم بعضی خواهد گشت و آنکه نقل کرده اند







































ساعت مر جواب نداده و بعد از آنکه مر به دست یاسان من بفتاب گفتم یارب و الله لیات اکت میا  
 که و من موی که بود گفتم بل موش من ازین برید که چرا او را موی که باید که گفتم ازین موش بود دران  
 روز گفتم پس بدستی که موی من و موش من و موضع دلان من و بعد ازین آنکه گفتم که باید که بعد ازین که  
 با انجام رساند و بعد وقتضا نماید و من مرا علی بن ابی طالب است و در کتاب مناجات خوارزمی را  
 باین روش نقل نموده که رسول تم برید مانند وی من کان و موی که گفتم یا یاری که که گفتم  
 و موی من در جواب گفتم موش من ازین موی من بود فرمود که و ان وصیته لعلی غیر من  
 بعد از علی بن ابی طالب یعنی بدستی که موی من در راه ایدیت من و هرگز من کو که میماند بعد ازین علی بن  
 ابی طالب است و تحقیق از صافانان در این دلیل مناقشه کردند که از موی من یعنی که در حق قاضی  
 شمع و رساندن علم معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواست اید قبول که علی بن رسول  
 بود باین موی که از موی خلافت میماند قبول نداریم چرا که موی که ازین موی من یعنی پس بود  
 معاهده رسول خلافت می کردند و اگر معاهده خلافت می نمودند میکان با طاعت می کردند و بر وفای  
 و بکران هم اطاعت می نمودند و طایفه انصاری و اصفی می نمودند پس شخص شد که مراد از موی من  
 اولست جوابی اینک یعنی اول هم یعنی ثانی که خلافت است بر یکدیگر چه موی خلیفه بر خلیفه  
 الا آنکه هر کس که موی من بوده باشد که بعد ازین خلافت می نمودند و موی من خلافت می نمودند و  
 حفظ قراین شریعت نماید و بکار بر دین حفظ و هدایت و علم که خلافت می نمودند و اگر در کار خود  
 بودند چه جای آنکه شریعت معانی کتاب و سنت توانست نمود و بعد ازین تسلیم می گویم و موی من  
 امام و خلیفه است و دلیل بر این آنکه حضرت رسالت پیامدهایم را یافته که موشی که این است و  
 وصایت و امامت از موی من و ظاهر است که موشی که موشی و امام و خلیفه بود بعد از موی من چنانچه  
 علماء و صاحبان مؤلفین تصریح کرده اند از این بعد شریعت را در کتاب حلال و حلال گفتم است که چون  
 موی من از حق بقدر و خواست که هر روز باین شریعت کردن و گفت انشائی که موی من در ان  
 هر روز را شریعت او کرد باید داد و موی من بود و چون دنیا را داد و موی من وصایت موی من بود  
 مستقل شد که بطریق و دینیت با او باشد که آنکه در این هر روز شریعت برساند و در کف  
 القهر و در کتاب مناجات چندین حدیث دیگر که من معنون منقولات دعا و التضرع و غیره  
 سر حدیث اخصان خود چه در بیانات مدعیان ماکاف است و حدیث دیگر که نزد نیک است  
 مذکور حدیثی است که این غار از شایخی پسند خود از رسول هم نقل نموده که حضرت فرمود که  
 نقل بنی و حتی و ولدت و انما وصی و وارث علی بن ابی طالب است یعنی بدستی که هر موی من موی من  
 بود بدستی که وصی و وارث من است و این علی بن ابی طالب است و وصیت در زبان من یعنی که  
 کردن و بچشم و سنان نماند است و در عرفان است که تفریق که وصیت کنن را بود بعد از او  
 بمان نفع تفریق مان شخص دیگر را که وصی است باشد از موی من و موی من و موی من و موی من

در انور

و هر موی و هر کاردی که باشد علی کرد و بجای اضافه خبری کند ملاکونید و موی طفل و موی طفل  
 بمانان مخصوص خواهد بود و در حق ما فیده مطلق است و در هر امری و در هر امری که  
 اندام که خطاب با هر المؤمنین نموده فرمود است حق بنی که هر روز من موی من لا انکافی بعد  
 یعنی با علی بن ابی طالب من چنانی که هر روز از برای موی من بود چه که هست است که بعد ازین موی من  
 غنی خواهد بود باین حدیث و تصدیق مواظبت تکرار مذکور شد به تکرار با اختلاف و این روز  
 از و ایات مشهوره بین الطوائف است که علی بن ابی طالب است و موی من موی من است و موی من موی من است  
 ذکر کرد و آمد و در اکثر و ایات تا که ایان موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 که با موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 مؤلفان است و غرض از نقل این است از خطایست که علی بن ابی طالب خلافت ابر المؤمنین است و این  
 ازین وجهی که دلالت بر مطلوب داشتند چرا که هر روز در هر حالتی که هر روز در هر حالتی که هر روز  
 بود ابر المؤمنین را نسبت به من حاصل است و در این عبارت چندین قایده مهمه میسر و اول  
 موی من خلافت چنانچه ظاهر است و دوم بیان برادر می که در بیان بیان انحضرت و حضرت امیر  
 المؤمنین مرقوم و منعقد شده بود سیم اظهار برتبه ابر و استعداده و رجه و برتبه نبوت که در کمال  
 زمان حضرت رسالت موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 می شد چهارم آنکه هر که ابر المؤمنین را بعد ازین خلافت حضرت رسالت موی من موی من موی من  
 سزاوارتر بود الیه بطریق اولی شایسته برتبه امامت و خلافت و جانشینی خواهد بود و پنجم آنکه  
 حضرت هر روز در حیات موی من خلیفه و شریعت موی من بود حضرت ابر المؤمنین موی من موی من موی من  
 بر نبوت و خلافت انحضرت مخصوص شده لیکن تفریق و کار هر است از این سبب که خلیفه نبوت  
 و حق است که رسول در میان نبوت چون رسول موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 باید گفت ششم آنکه هر روز که بعد از موی من موی من خلافت او و موی من موی من موی من موی من  
 شریعت بود باشد بعد ازین بطریق اولی او است پس حضرت ابر المؤمنین که استحقاق خلافت رسول  
 از انقضای زمان رسالت داشته بعد ازین خلافت حضرت بان موی من موی من موی من موی من موی من  
 حضرت رسالت موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 باید که ابر المؤمنین را در امامت و خلافت انحضرت بکوه و دست و موی من موی من موی من موی من  
 مستحق است و طبع مسلم از چند طریق نقل شد که حضرت رسالت موی من موی من موی من موی من موی من  
 انحضرت را در موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 حدیث بنام حضرت رسول حکما فرمود که اگر موی من موی من موی من موی من موی من موی من موی من  
 لا یوجدی در بعضی احادیث دیگر چنانچه برتبه نبوت مذکور شده انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد  
**حدیث دیگر** که نبوت و وضعی چنانچه انجاب همان نای بر موی من و موی من و موی من و موی من















































[illegible][illegible]



[illegible][illegible]



















عاجز کمال هریاق نموده و زلفان هلال او کرده بعد از این ساندند و چون سید بن عباس را با و ازین رو  
 بدو آن چیزی همانند که بقول می آید و دست یافت عقوبت و مطلقا از او قطع اثر نماند و در  
 دشنام و دعا و جادو و غیب حلیم کار می نمود و چنانچه خود می گوید است باریت زده از او حلالا فانی  
 از او حلیم این دم علی بن علی بن ابی طالب داده ساز حلیم را که بن می دانم که هیچیک از حلیم و بر دو بار و بیست و  
 نکتش و حکایت آن کبری که خبر می دهد و بارگش از آن خبر خود می گوید است و این است که باریت  
 پیشه بود و که آنقدر وقت دوست و دشمن را از آن خبر می دانست که بنی برین حلیم الله بود علی السلام  
 چنانچه مکرر جمیع مال و مایه حاج خود را در راه خدا داده که هیچ چیز باقی نماند و بدست مبارک خود  
 باقی ساخته و به پهلای کل جاسان بود قاضی و اهل بیت و شریف از این حضرت که از اول هلال این  
 و لیک گفته که در اول این مذکور شد و از این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 فدای جان رسول کرده اند و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 هست که می گوید و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 کسی بود که از این حضرت که از اول هلال این  
 ان بود و از این حضرت که از اول هلال این  
 که در حبس است و از این حضرت که از اول هلال این  
 و من و تو نیز همان سال دارم از این باغ را بگویم که در حبس است و از این حضرت که از اول هلال این  
 اوقات مشاهده توانست که ما را می آمدند که از این حضرت که از اول هلال این  
 توانست دوست و دشمن هر از آن کتابها بر کرده اند و قول آنکه گفت است مشتی باشد و نیز و از این  
 هر یک از آنها نمودند و شایسته است و اینها که از این حضرت که از اول هلال این  
 این ایامی که دیدن در شمع خلیفه خلافت می گویند که پادشاهان و ملک و در صورت آنحضرت را در  
 جباران خاندانهای خود کشیدند و می کشند و دشمنی که با او می کنند نام او را نقش می نمایند  
 و ملوک و پادشاهان او را در سبای خود بواسطه ذبح و مغرور و بخت و بخت و می کشند و این  
 و در شمشیر ایل و شمشیر و شمشیر شاه و در صورت آنحضرت بوده است و خلافتی را که می دانند  
 با این ما و او را گرفته اند و از این حضرت که از اول هلال این  
 و می دانند و تعلیم نام و صورت آنحضرت می کشند و گفتا و در هر محلی که می دانند نام او را می دانند  
 بیرون و از این حضرت که از اول هلال این  
 وصیت می گویند و بعد از حکایت خیر و بدی و سیف از اسامی و بعد از خند و غلظت و این  
 این مطلب را الحاح بدلیل و کواهی و تنبیه و برهان می نماید و در وقت مسجبات بودن دعا  
 آنحضرت چه رسول می بود و در زمانه که گفت من دعا می کنم و در این است که در دعا  
 خیرت کرده اند که از این حضرت که از اول هلال این

شود و چون از خواب در مشکو که کرده اند بازده عاود تا که کشید و بر این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 و عاود که در عرض می دانند که باریت شریف کرده و بر این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 سر کرده و بود با او گفتند که این گفتاری است که بر سبک اطلاق می کنند و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 پیدا کرد و از این حضرت که از اول هلال این  
 بیخون ارطام که در جوانی شده و با او بخت چرتی گرفته و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 آنقدر که سبک است اما چون بار می کشی شود و این دلیل افضلیت است و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 آنحضرت است از غیب و اگر چه از آن حضرت که از اول هلال این  
 توانست و بخت چرتی این کتاب می کشی و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 آنحضرت در وی دید و از راه بیان در طلبی است که راهب گفت تا اب سرفی که است و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 ماه از بوی این اندک ای می آوردند که می شناسد و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 از این راهب که از اول هلال این  
 باره از این راهب که از اول هلال این  
 گفته که از این راهب که از اول هلال این  
 لشکر این بود و از این حضرت که از اول هلال این  
 داده و بر داشت و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 از بوی سبک بود و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 که در سبک را بهای خود نه چندان مقدور آن که بگوید نفس نفیس و توجه شده است و از این حضرت که از اول هلال این  
 نما و دعا خواند بر این می کشند و چون از صفین مراجعت می نمودند پادشاه که هر چه می خواستند  
 و آنحضرت را که در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 پس بنی است آنحضرت شایسته در سبک آنحضرت سلمان شد و گفت از پادشاهان باریت بود  
 کرد و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 این سر و رختهای می دید و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 حضرت بصفتی رفت و شهادت یافت و این حدیث و در کتب آنحضرت و کتاب شایسته و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 کتب و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 بر رسول خدا می باشد با امانت باشد و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 خود را بر این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 این حضرت را می کشد و در این است که از این حضرت که از اول هلال این  
 مؤمن با هم قرار دارند که از این حضرت که از اول هلال این  
 رسید و بود که در این است که از این حضرت که از اول هلال این























































































































گویند و مقتضای خلق است این چنین فتواها دهند پس این امر تا زمانی که از آن نیست که دانسته و گفته و نوشته  
 خلاف دین مبین بوده یا نداشت و تفریق داده از کمال جمل و عقل است و بود و از این دو شوق این که از آن  
 و آنچه مردمان و هر شوق را که خواهند اختیار نمایند **فصل** و طاعن او این که این عهد و پیمان در کمال است  
 آورده که هر چه خطاب صورت عاصی و عامل صبر که بایند و او در پیمان آورده که هر چه صبر و مال بسیار کرده  
 که من شام که از او بگذرد پس هر چه و صبر و مال که من شام که از او بگذرد پس هر چه و صبر و مال که من شام که از او بگذرد  
 از آن که در عهد و پیمان است و حقین خطاب علی ابیه مثل این یعنی در وقت که از آن است و پیمان را که  
 باید هر چه عاصی و عامل صبر را خطاب باست و بعد از اتمام که من و پیمان که هر چه پیمان شد هر چه  
 داشتند و میفرستند و این را میگویند و بعد از آن نقل کرده که توحید را نیست که لعنت بر او کار و که  
 من عامل این خطاب و طاعن و الله که او پیمان را پدید آمد که هر پیمان صبر و کشته نشوید و بود  
 که من بزمانی ایستاد و میبرد و هر یک از ایشان پیمان شد و هر چه بود و عاصی و صبر و پیمان  
 ابروین و ناز و وقت و حق بود و طاعن و طاعن است و در این است و عامل و پیمان و پیمان و پیمان  
 و بعد از جمله و پیمان و طاعن کتاب نقل کرده که هر چه وقت خلافتش بر این بود و وقت از آن زمان  
 فرشی آورد و پیمان که او پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 یعنی هر چه پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود  
 شدی و طاعن این نام پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 که که پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود  
 این پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 خلافت بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود  
 بیکر حجاب میشد و بعد از آن که پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود  
 داد و طاعن این بدعت و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 ثالث طاعت باشد و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 ذن طاعن و طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 ایشان حکم کند که پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 که ندانند و اول زمان و طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 و بود که از پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 هر چه پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 یا ابروین و طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 که هر چه پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 هر چه پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است

بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود و پیمان بود  
 انشاء الله جناح فیما طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 چیزی که کرده باشد و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 رسید و هر چه پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 را که هر چه پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 تمامه و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 حدیث چند است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 که هر چه پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 مسائل پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 ابروین و طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 علی طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 چون و طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 حق و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 خاندان و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 کتاب طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 عثمان طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 از کتاب طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 و طاعن است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 با و این کان بود و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 پس کرده که پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 پس است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 از این و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است  
 ظلم و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است و پیمان است















تو سزا نماند و توفیق تو شد و در این جمیع احوال و در این جمیع سرکس و سوس و در این جمیع احوال  
 تن از عظام رسول صلی الله علیه و آله بر میز بودند **در بیان** او را بیک عقل و جدی که بر عینت  
 هر خطاب شریکت و حال آنکه او را در گفتن هر حرفی بنده و بالکمال او بنشینم و او را گفت که واجب  
 شد بود که عید الله هر روز از آن گفت جماعت آنکه او هم میست با او توفیق هر طاعت بود و بنده و عینت  
 صبیح الله را به تمام احوال که گفت یا عید بر این که گفت عثمان تغافل کرد و از این احوال که در وقت  
 قریحه و در هر روز از آن شریک بنده میست و طلب خون کرد و کسی نیز با او نشان نرسید با آنکه  
 هر روز دین بود که عید الله هر روز از آن گفت هر که گفت مرا ایوان از آن گفت است شریک الله را بدست  
 صاحب خنجر بدید و سلطانان بعد از آن هر حرفی گفتند که در صحبت او و آن که عثمان تغافل  
 کرد و از این ختم تغافل و طعن و تحقیر و در اندیشه عثمان را بسیار است چه و بدید هم شریک خود  
 کن گویا و او نماند که با او بر میست بود و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 بیرون کرد و بنده عثمان او توفیق و در این باب حد و تغافل و در نزد او که اهل سخت و راحت و در نزد  
 الله و طاعت عینت الله خود را هر روز بر عینت که کمال و طاعت او را استحقاق جدی  
 نرسید باشد و عثمان و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 نشانند و در هر روز و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 خلیفه که بنده عثمان را صاحب رسول الله با اهل صحر و کوفه و در قتل و مقتول و در هر روز و در این حد  
 بر او کند و بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 احکام است و استحقاق گفت و در هر روز و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 خواهد بود و از این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
**در بیان** او را بیک عقل و جدی که بر عینت او را بیک عقل و جدی که بر عینت او را بیک عقل و جدی که بر عینت  
 نقل کرده اند که مردی رفت خواست و چون شش ماه شد رفتی آورد و چون در مجلس عثمان  
 مناجات کرد که ان تر است که از آن حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 گفت نه و عثمان بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 ثلثون شهر ایضا بدید و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 از عینت الله که در هر روز و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 الان بعد از این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 سنگین و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 طاعت عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 دلها در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد

او عذاب بزرگ و جوار یکدیگر باشد و بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 نکست میان چیزی که بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 هم الفاسق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و در جمیع بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 تمنع و او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 بفعل او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 الصبیح و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 که او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و گفت که او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 نماز و او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 تعینش ذکر کرده است که از عثمان مرویت که گفت در وقت حلیه که میگوید که از عثمان مرویت که گفت  
 غلی است و این غلی است که در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 میدانی که غلی است که در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 این غلی است که در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و از طاعت او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 مشا بهت صورت شطرنج که در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و شطرنج او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 جوی او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 عثمان کرده بود و بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و بر و عثمان متاع بزرگ و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 و سالک شمر مرویت و این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 که او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 بر از آن رسول الله و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 ان شکر الله و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 او را بنده عثمان او توفیق و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد  
 حدیث است و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد و در این حد



عهد زنان ما را بجهت نکاح و در آفریده و ما ستوانم زنان را و انما هم والله کون میر و مازنان  
 او را فرموده و در میان سلف و انما هم است و انما هم است و انما هم است و انما هم است و انما هم است  
 گفتگو می خالی این امر را که شد انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 ساخت و رسول ما انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 داشت و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 طین هر چه است و در اینها و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 دو کس که نظر از حکایت کرده اند که اینها و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 مثل است که در اینها و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 مشکلی بر پا کرده و درش و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 شد و کس این سخن را گفت و مثل شد و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و در کتاب خود می نویسد **و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله**  
 بجهت سلف و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 فالان زمین ایشان معطل است بیا ان و من و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 کند و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 را طلبید و بفرمودن بن بابا و عطا کرد و او از قول و قرار خود در پیشگاه رسول الله  
 شد و در نزد امیر با و گفت رسول خدا ما را و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 عثمان بن حنیف و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 رسول الله و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 که از راه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 از انچه بودیم و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 رسول که حکایت کرد از انچه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 راضی بود و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 است و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 ایمان بخدا و رسول او و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 عمل بنمایند و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
**و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله**  
 لا یفقد و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 افشا و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 که با او بود و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله

و فاشته و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 حکایت حکایت و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 داشت که چندی مشغول بود و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 که میگوید که اینها و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 باشا هم بجهت رفاقی که در زندان و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 شام اعمال ایشان را ساقط شد و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 حدیث باشد و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 خلاف از انچه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 یکی از انچه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 نصیب در انچه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 شد که با انچه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 این طبعی است و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و قصد بنویسد و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 گذاشتند که بگوید و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 معاشرت و معده و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و مع ما انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 نه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 بی بافت و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 اند و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 بود چنانچه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 پیدا شد و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 نموده اند که اینها و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و در سر کوه و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 مسلمانان و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 قدر و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 او را بر حجت و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله  
 و بعضی از اهل سنت و انما القین بنوه و فاشته و رسول الله انما القین بنوه و فاشته و رسول الله



















































روز حلیب در کوفه در چنانچه از من بن قیاس گفت که از اهل الحارثین می شنیدم که فرموده بود  
 بر من اسلام نخواهد بود و این در علم غیبی است که با حق تعالی بود پس بحسب اتفاق در این شهر  
 دقت شنیدم که معویه بن جندب است همانا در کوفه دقت دیدم که در کوفه بود و در کوفه است  
 بر سینه وی نهادم دستم بر پیشانی او گذاشتم و در کوفه در کوفه در کوفه در کوفه در کوفه  
 امر به نجاتم گفتند که بر من از اهل کوفه است که از اهل کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 که دفع میکند من از اینجا بر من از اهل کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 آمد و غرض از اهل کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 خود او را در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 بت در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 صحابه را در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 حاضران هم با یکدیگر در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 بعضی بنا به عهدی است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 گفتند که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 با من کرد و عهدی است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 اینجا انا و مشغول است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 با او یک طلبی است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 سر غایتی است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 طفلان بیایه مشغول بودیم که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 طالبی که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 گفت که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 رسالت پناه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 معویه و پدرش از آن جمل بودند و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 پنج سال پیش از آن بوده که از کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 استخفاف فرموده بود و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 با و نشست که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 مردمان خواهند گفت که این عرب را زاده و غریب بر کشته و پدرش را بر کشته اند و پدر را  
 بود و حکم رسول فرستاد و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه

از فتح مکه گرفت و از حبش و حبش جایی نبود و عاقبت خود را به یاس رسانیده بدست  
 پایا افتاد و اهل اسلام کرد و یاس بن عبد مناف حضرت سالت پناه و دختر شفاعت نمود  
 پیغمبر او را بخشید و باز شفاعت کاتب رسالت شد و این که اهل سنت و اهل کاتب و حبش  
 غلط است چرا و بعد از آن مسلمان شد که اهل کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 که پیشتر مسلمان شد باشد آن مرتبه نباشد که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 میوه و اهل سنت از اهل کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 کاتبان و حبش ابی سرج بود که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 عالم بودند و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 شنیدم که رسول میفرمود که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 و فرمود که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 اسفل است یعنی چهار کعبه در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 فرمود و فرمود که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 ان بودی که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 و عذابش پیش از او چون امیر المؤمنین میفرمود که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 بابل رسید معویه را با فاطمه که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 بود و دلیل بر حشاشین قول آنکه حق فرموده اقالما فحقین قال الله ربا لاسفل من انان  
 او از جمل منافقان بود و از امام چهارم علی بن ابی طالب زین العابدین سلوات الله علیه و علی  
 ابیر و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 فرزند آن ایضا از کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 سال که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 زبان را در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 دوستی اهل بیت کشته باشند تا بد و شان و شیعیان چه رسد و هر بدی و هر بدی  
 و خفاقت نفس و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 العویر و حقا که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 که از پیغمبر پدید با امام حسین آمده است از پیغمبر افعال معویه بود و او بتدبیر  
 او کرده بود و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 قتل امام حسین را و در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه  
 این فرمود که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه است که در کوفه































[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



















































































































































































































































































گویند پس باید که مؤمنان از ایشان بپرهیزند تا در ورطه ضلالت نیفتند بدانکه بعضی گفته  
 که مصلیه و جبهه بیک فرق اند این سخن غلط است زیرا که در بزرگ نماز و روزه و سایر  
 قیام و حلال و حرام و آنچه در جبهه هر مانی اگر چه با هم موافقت نماید مگر اختلاف بیکدیگر معاللات  
 بسیار دارند که بان اذهر بقیه شده اند اگر کسی از ایشان را ازین روی میگرداند که در و در  
 باطن میگویند و بنا بر مصلحت روزگار خود را نظر بر اسلام میکنند بیشتر بگویند صوفیه  
 افعال دارند و تصوف را برده و سپر بقا خود کرده اند و مقلد اند و در کمال فساد انسانی  
 می افتاد و مسووق چهارم ولایت انفا ایشان کیست که چون بنده بدو رجوع و ولایت رسید بلفظ  
 تقاضا برآید پس در جمیع صفات شوبه و سلبیه را خدایا شک دارد و گویند من تیره و لایق  
 ان تیره نبوت و رسالت بالا تراست و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست کیست پی  
 خاتمان نبوت و انجراست و نه کردن بلوایم میدانند و گویند ما بر زنده کردن مرگان و  
 پیرانیدن زندگان قادریم و بعضی از این لافها میگویند و زنده دایقان نیز در انجا را دوست  
 دارند و هر قدامت این طایفه نیز بسیار است کوفاه که می نامند لاک نکند و مسووق چشم مشارک  
 اند اندام که در حق و ضلایه نیز گویند و اهل این طایفه را نیز که خزان دایقان و معوی شایر که  
 با انبیا کنند و گویند ما در مرتبه با پیغمبرین شریکیم لیکن خدای تعالی ما را لغزیز داشته و ما را از  
 بهر صورت شناخت اگر چه ایم خالق و معبود و هدایت کنیم و اگر چه ایم تکبر و ما را بر پیغمبرین  
 در بیکار است و ان ضعیف است که در ملاطفت است میان پیغمبران و خدا و میان ما و خدا و سطر  
 نیست پس از این جبهه از پیغمبران اخذ کنیم و طایفه ولایت را نیز ازین معوی کنند و این که گویند و  
 فرقه شایر که مانند طایفه ولایت و معوی است و انبیا اموات کنند لیکن پیغمبران بودند را  
 شرط ندانند و انما معوی و اگر خدا کنند و اینها معوی و اگر با انبیا کنند و این گروه زندگان  
 و طایفه اند انهم الله تعالی فرقه ششم نیز گفته اند انهم الله تعالی این طایفه است که در حق  
 صحبت تمام شود و حال در دلهای یا بدام می و سایر امور شرعی را طاعت شود و شیوه سازها  
 و ادعای شایع و فراغ اهل انبیا و عام و غیر ان جمله حلال کرده و گویند زنان و کوه کادیا  
 و دیگران چه بکل بپا کنند که بویان بر خاصر جام میباشند انکه اصل این طایفه بخارج بوده اند  
 و شمر این نام طایفه است از خارج و این گروه از ان طایفه بوده اند و از ان است که از ان رای  
 نام پیغمبران این طایفه بصورتی که از اهل صلاح و دین عالم میگردانند اما معتقد اند و مدام در  
 کیشند که شخصی را فاسد عقیده کرده اند و هفت شغل اند که شخصی را بدام آورده اند و هر یک  
 در پیش هر کس از انرا اعتقاد خود نکنند و هر که را بدینست که ستمی بی بافتن از انچه در و انجا  
 معتقد ایشان شده اند انرا از ان عقاید باطل خود در کار کنند و حق را بفریب و جود و لایق خود  
 تعالی شایر و مانند و او را مانند حق میگویند و بر او مشایق اند و گویند که ترا از انرا نموده ایم

و عارف عقلی که این تمام و هادی و راه نمای نبوده ایم اگر نتواند انرا را با اعتقاد خود کردن  
 در برابر مریدان که از انقاد مستحق کنند و بسیار باشد که از برای قیام و احسان و دفع  
 مضرت بر همان بگردانند و ظاهر انرا انبیا می کنند که با اعتقاد بنماز و روزه و سایر  
 احکام شرعی داریم و این فرقه هر چه که بپندارند میگویند و انچه را نقل کنند و چیزی را که میگویند  
 و آنچه را بپوشید اند و از قیامی که با اتفاق در باطن میگویند و در حق انبیا و کرم و کرم  
 عین فاسد خود سازند یکی از این فرقه اند و ایشان بقایات فرقه اند و کلام که در انجا  
 نقل از ان و لب بکلام انهم الله تعالی فرقه هفتم میباشند انهم الله تعالی ان مانند و ان  
 گویند هر چه بر عارف میباشد و حلال و حرام و عرف و انرا که در مذاهب انبیا باطل است  
 و در حق و حق و در سال هم بدین فرقه که باطل حلال می نمایند و جمیع فرقه را از حق  
 میباشند و حق حق میباشند که با مادی و خام و غیره و در حق نبوت و یقین هر و بجا است  
 این طایفه نیز با اتفاق میباشند که خود را معوی نام کنند و در بنماز و روزه و کرم و کرم و کرم  
 نیز بدین فرقه میباشند و مستوجب طعن و ستیزه و از ان نقل میباشند انهم الله تعالی فرقه هشتم  
 میباشند انهم الله تعالی و بعضی از انک که در کتب شایع میباشند و در ان میباشند و انرا  
 و اگر بنمایند انرا و مانند ان در شیت کنند و در برابر مردم خود را ملامت سازند و انرا  
 انرا زنده و اگر چه جمیع طوایف صوفیه را نمایند و میگویند و غیره و شرع و در تقابل  
 اما این طایفه در ان با انهم بیشتر اند و گویند از باب معاصی و ابرار احباب طاعات و  
 عبادات شریف و منتهیات از انچه که در مان اینانی از انبیا کتاب عصیان سلاست میکنند  
 و این درجه در جبرایت بقایات بلند کرده است و یکی از عبادان بان نبوده و ان گروه  
 جمیع طوایف صوفیه نیز میباشند بعضی معتقدان مانند جای و غیره در مقام شایع و اصالح  
 افعال ایشان در اندامند شایع باید که در سبب غیره و انقادات بقول معتقدان نماید  
 فرقه ششم حال انرا انهم الله تعالی گویند دست زدن و در حق کردن و غیره و از انچه  
 بخت این کذب عمل است و اگر انچه را نباشد هم از انبیا شیطانات است و انرا که در حد  
 واقع است که این جهات در حق و صانع و افعال نام کرده اند که بپندارند ما بهیوش شویم خدا  
 نزد ما آمد و سرمه اند و کار کرده و ما را از ان کوبید و ما را از ان کوبید و او دست و در کون ما  
 کند و ما دست در کون ما و یکم این معنی که است و من لاک که گویند و حق کردن و انرا  
 زدن و شاه و طوطی و نه من ما بواسطه حق است و در ما و مقام خدای است که در  
 وقت صانع و حال در ما ظاهر شود و ما باید بداند و در حال صانع خدا را در ما میتوان  
 یافتن و حق را انفا داشت که از روی شوق و در حق و شوق شاهدان دنیا  
 و عیب دایقان بلکه انرا و او را که در انرا است و این بی دنیا و معوی و انرا و انرا



و مصحف نام میکند و مضامین و قیام این طایفه بسیار است و نقل آن هم با مصلحت ملائع خود  
 وقت دوم جوهر پیرانند که ایشان گویند که در محلی است و بی هوشی جوهریان هشتی با نازل  
 میشوند و مراد از وقت با ایشان تیره یکی یکم و ایشان با ماه تازی میکنند و از طیب طایفه  
 خبر میدهند و بعضی از این دو طایفه از ایشان بهما در میان میگردانند و از آنکه منکر شرع  
 و بدین اند بعد از ساختن و اخلاص بی هوشی عمل میکنند تا سینه از آفتاب دهند و بیخاع  
 نیزه دروغ کو و فاسد عقیده و ملعونند و وقت سوم باز در هر اقصای اند و وقوف ایشان بر  
 انبیا و نام و خود نموده اند که چنانکه آنها میکنند که اعتقاد ایشان آنست که هیچیک از انبیای  
 از ایشان بر سر است و خوش حاصل شدن و خداوند ایشان کی نشناخت و بعد از ایشان  
 کسی بر سر بعد از وقت شد اما انانیان در صورت حقیقت و معرفت بعضی از ایشان شریعت  
 حضرت و مالت پناه هم و راه دیوانه ملایک و ولایت که واقفان و حقایق حقایق ایشان را  
 توقیفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرق فرق وقت نموده اند و عمل کردن با حکام  
 شریع و کسب کردن علوم و دینیه دیگر کجاست که این جماعت میکنند که دلیل عقلی و نقلی  
 موجب توقف سالک است و را این نقل زیرا که خدای را دلیل توان دید و بدین دلیل او  
 نتوان رسید و چون این چنین و بر این دلیل نتوان شناخت پس اگر کسی خواهد که خدا را  
 ببیند و بشناسد و بر این معرفت و قوت یابد که از کسب علوم و دینیه دوری نشاید  
 و در خدمت پر کامل می نماید تا هر چه خواهد و حاصل خود وقت چهارم و از هم  
 تسلیم اند ایشان گویند که تا کسی قیام تسلیم نرسد و برین عالی عرفان نرسد او را خدا  
 نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هر چه پر گوید و طلبند به اجابت کند و  
 ملائت و تسلیم است که چون پر خواهد بامرد و عمل کند مرید کند و خداوند تسلیم بشود تا پر  
 حاجت خود حاصل کند و بر خلاف رضای پر عمل نماید و اول چیزی که این طایفه بر پرستی  
 میکنند و چیزی را رسی باشد که در کوشش ندارند و از آنست که تسلیم نام کنند و مشق  
 طایفه و سلسله و قلند و برین این طایفه و سلسله با اعتقاد به ایشان مرتبه است بغایت  
 بلند و باید دانست که قلند و پر چند گویند و اندر چه بوده اند از استادان و صوفی و پیش  
 ملحد بوده اند و چنان در این زمان در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سینه ان  
 این طایفه کسان را در و پیش می نمایند حضرت حق تعالی را و نای و بینایی که است و باید  
 بحق الهی و اکثر المعصومین و فرقه سبزه و هم تلفیه اند اندر اندر ایشان را نظر بر پرستی میکنند  
 ایشان گویند که اگر در بکبت معلوم حرام است مگر کمالی که در علم و تحقیق باشد و در  
 پیش پر کمال خوانده شود و گویند معرفت و خیر و بلایت و کمال حاصل خیر و خواندن و علم  
 و دین را مطلق حرام دانند و گویند هر چه عمل داده و نموده و سال و پیشتر تمام و مطلق کتب

حاصل کنند بکساعت و بکثرت و ایشان را بهر حاصل شود گویند هر چه مردان راه و سالکان را  
 موصول بدگاه و کاه و الهی است از نظر ایشان و بی کمال یافته اند و نیز ایشان و تعلیم گرفتن از علم  
 ظاهر و خود و از تعلیم باطن شادند و گویند اینها اهل شریعت و ان مشغولند علم رسی و ظاهر  
 و ایشان را نعم باطن بی هم اند و علم در حقیقت علم باطن است و هر کس که از علم باطن بی هم اند  
 نزد ایشان کمال معارف و محقق است و اگر چه جمیع طوایف صوفیه این همه میکنند و دروغ  
 علم باطن میکنند اما این طایفه باطنیت در صوفیه دوران بسیار بیشتر دارند و این معنی از  
 باطنیت را تعبیر میکنند که کس که اند و این طایفه گویند ایمان مخلوق نیست و گویند ایمان مخلوق  
 نیست و گویند مرتبه ولایت کجاست و بی ریاضت حاصل نشود و اکثر ایشان بی ثبوت را  
 نیزه می نمایند و بیخاعت مانند بیشتر طوایف صوفیه بر بیان و کلام و خود دهند و ایشان را  
 چهار روز و خلوت فشانند و از خود در جوانی منع کنند و از خلوت فشانند و در لیل نام  
 کنند و این دشمنان دین را برادر و برادر برادر و کاف وضع کرده اند و بسیار بیایم و دفع شر  
 و طایفه اینهم وقت پنجم چهارم کمال اند و نام اند و نام ایشان شریعت غریبه و علی  
 علیه و آله و پیروان ملک بیضا و احمدی ایشان را کلمه گویند این که و صباغیت جمیع و اوای کا  
 کنند حقا که از کمال نیست این طایفه گویند پر کمال باید طلب کرد و چون کوی باید  
 و باید که دست از دانش کوتاه نکند و یکبار بر خاطر فشان سینه اند کنند که خود پر کمالند  
 و این فرق توله کسب و جبر معاش را و لیب دارند و از غایت کاهلی بخور و لغو که در صورت شریعت  
 بیشتر ایشان برین بسیارند و بلذات نفسانی که بعضی از آن خوانند که کردن و بخانند و شریعت  
 و حق کردن مشغول شوند ایشان نیز مقصدان و کراه کنند که از کمال طلب علم  
 کسب و جبر معاش را حرام گویند و بر مایه فاسد عقیده کرده اند و کوی بدینها جواب را  
 مریدان و هر کس که در وقت با ایشان کنند از دنیا و کثرت با خداوند و ایشان را مانند خود کاه  
 کنند و بیان جان مرمان سازند و این فرق مانند اکثر طوایف صوفیه خوانند که و  
 و حق با عبادت نام کنند و با چرخان و در خزان مردم عشق و در زیند و کار ایشان جز در حق  
 و هر چه کنند و حق پرورد و وهو و لیب نباشد و اگر نماز و رسی کنند از زبان کنند که  
 احسان کان مصلح ایشان برین و با ایشان دهند و کلام لا اله الا الله و وسیله و وسوسه  
 و سب و ادان مردم و انکار و زوال فانی گویند و استقبال قلوب عوام کالاف نام باین  
 صفات نمایند و شک بریشان در حق خود اندازند و اندر دمان با برام با برینند که کبرند  
 و بخود دان شک بریشان دهند و بعضی از ایشان باشند که چنانهای مردمان و دوند و شک  
 بریشان را با خود برینند تا شک ایشان بر حق و از آن مظلوم و بیرون نروند و اگر ایشان را برینند  
 خود را بهر طایفه خالفا کنند خصوصاً غلامان و بعضی از این فرق باشند که در بازارها و















به قدر مومن علی الکبر و کل جاهل عندهم خبر و کل عیال عندهم فقر لا یرون بین الفاضل و الرذل  
 ولا یعرفون الضامن من الذماب علی انهم شر او خاف الله علی وجه الارض لانهم یملكون فی الفلسفه  
 والتصرف وایم الله انهم من اهل العدد و لا یفرقون فی القرب فی حبس عا الفضا و یصلون شیئا و  
 وحوالیان فان قالوا انهم من اهل الفضا فان هذا لولید و الله من الی علی انهم قطعوا الفضا  
 الطریق للمؤمنین و الذماب الی جملۃ المحدثین من اهل الفضا و هم ولیحین و یتر و ایمانهم قالوا  
 اباهام هذا ما حقیق الی من یا مخرج جعفر بن محمد و هو من امرارنا فاکثر الامر الی اهل الفضا و یخرج  
 ذمه باشد که زمانی بیایم بر صفا که در و جای ایشان خندان و شکسته باشد و در و جای ایشان  
 و تیره باشد سنت در میان ایشان به محبت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمنین  
 میان ایشان خوار و بی مقدار باشد و قاسم در میان ایشان عزیز و صاحب اختیار باشد یا پنا ایشان  
 عادلان و متکبران باشد و علی انی ایشان برده و راهی ظالمان سیر کنندگان باشند و انکس ایشان  
 بد زنده باشد و حقیران و در و خفا و خندان ایشان تقدیم نمایند بر بزرگان هرگاه فی نزد  
 ایشان مرغ آگاه باشد و هر یک کالی و جلت کری نزد ایشان در و خفا باشد و متغیر یکت و اهل  
 زمان میان مردم پالت دیر و پالتا عفا و میان شکاک فاسد عفا بد نماید و شکاست بدیش  
 و انکس کان حق خوار و بی قدر و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا  
 باشند و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا  
 از حق و میل کردن سیاه باشد و سیاه نمایند و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان  
 و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 با ایشان بد نماید و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند  
 و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 دارد و صیانت کند وین خود را و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا  
 که و است از برای من بد و من از ابا جعفر بن محمد و این از سرهای است پس نهان دارد و خفا  
 می آید و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 از این خفا و تقلید دیگران کرده و کول سیاه خود را و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان  
 الفضا بعضی از طایفه را زجر باشد که از آنها بدعت کرده اند و اینک در میان این  
 جمعی از اهل انرا فایده نفعی ندارد و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا  
 البت انرا من معنی خفا و نفعی که دارد و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا  
 و ایشان گروهی اند که در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا  
 و صلوات الله علیهم انهم که هر یک را که بدعت کرده اند و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان  
 جاهل اند و بدعت کردند و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا

که در پیش گرفته است و اگر انکس که مصلحت و کرده و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان  
 با اتفاق و با وحدت وجود قائل است مؤمن باید بداند که او از طایفه اسلام بر و خفا از سیاه ضار و مردم  
 صوفی نیست که کسی از اینها و بجز قابل باشد مکن انکه از وی نادان و جاهل و با کم و خدعه  
 بود و صوفی زده باشد و بدانکه انکس که با دعوی علم دعوی صوفی نماید که در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 علم و علما دارد و اکی جا عیفت که او از طایفه ای پیدا و صوفی را و بدیش است و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 است و اعظم است در سایر مؤمنین و اکی جا عیفت که او از طایفه ای پیدا و صوفی را و بدیش است و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 واقع است از فایده بعضی وین هم و ظاهر است که مردم مان جیب و بدیش از راه هر و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 او انکس که می شنود خصوصاً که کان صلاح و تقوی نماید و بدیش از راه هر و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 ملایان پیش خود و یا و شیطان خود را می شنود و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا  
 چگونه خواهند گفت و بگویند انکه اکثر این طایفه را ختم نمایند بدیش از راه هر و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 بدیش از راه هر و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 و بدیش از راه هر و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 ساند و کلامه لا اله الا الله ما با اتفاق و قطعیات گویند و شعرها و ان خزانند یعنی با هم  
 و با اولاد و قطعیات موسیقی خوانند و این کلامه را با ان و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان  
 بشهرت که گفتا مد و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 اینها قطعیات موسیقی بنمایان جمع میکنند و با اتفاق و قطعیات موسیقی بنمایان جمع میکنند و با اتفاق  
 و با هم ان فاسق و جاهلند و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 مذکورین بخلاف شعر اهل بیت است و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 کمان کرده اند که با در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 فاسق اند و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 بر و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 مؤمنین و عیال فاسقان که با در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 شود و در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 و سی نقل کرده اند که با در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه  
 بنوعی است شایع شد که اگر بدعتا شیوع آن معجز بود پس معلوم شد که بدعت بدعتی است که با در و خفا از سیاه  
 معجز که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان میکنند بدعت و بدعتی است که با در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 در و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه ضار و مردم  
 الذکر ان کتم لظلم و اهل و کتبنا و خفا از سیاه ضار و مردم انداز و علی ایشان بد تو و خلق خدا باشند و در و خفا از سیاه



























































































































از این باب گفت لایم امرش است که در این کار یکم چون از آن مجلس بیرون آمدیم خدمت  
 آنحضرت رفتم و چون چشم بر او افتاد با اختیار برگردیدم و در دلم فرمود که چرا آن بر من که نعمت بجز  
 آنچه میدهم و چشم فرمود که چرا طریح دارد که این کار را بیاورم و از پیش من فرمود و در دلم بگوشی از  
 عزاد و صاحب و نماد پس فرمود و بعد ترین حال کشته خواهد شد و روز بیکر چنان شد  
 که آنحضرت فرمود بود جوی ترکان بزم فرموده پیش من ها کشید مجلس متوکل را آمدند  
 و او را با و پاره کردند و سجد فرمود و با بر او انداخت که بی تو زندگی نمیگزارم و با و روی خود  
 رسیدم و متوکل بنی هاشم خوش طبع را وقت خود داد و در وقت انعامت کرد و روز بعد  
 خواهم و ایضا در کشتن آنحضرت سلطان است و از کتاب طریح منقولست که متوکل روزی فرمود  
 عرض کرد که دیدم که خود را از این بود و چون از امام هاشم متوکل بودم فرمود که خود را در فلان  
 باید که هر یک از سپاهیان تو را از خانه برون کرد و در دیوار تو بر تو بچون بفرموده عمل نمودند که  
 بود امام و طایفه با خود بان تلخا کرده لشکرش را بفرموده و با و زیست و سلام تمام  
 بودند و در آن مجلس فرموده بر آنحضرت عرض نمود و گفت تو را طلب امام که لشکر را بر من که از  
 یک خود خاند که هر یک از ایشان را در ملک تو هر یک لشکر با این زیست و شکوه کرد  
 و که شایسته امام علی است که با و گفت که خواهم من هم لشکر خود را بفرماید و با و گفت که  
 متوکل نکاح کرد و دید که میان آنان و من را از شرق تا مغرب سوار گرفته هر یک جسد زیست  
 و زیست و از هر که من کرد و زمان دیو با لشکر آمد و چون هر شواله امام گفت ای متوکل  
 ما با خود خود مشغولیم و لشکر که با و ایستاد و با و گفت که دینا است چو کلاه ایستاد  
 مایه بری و بعضی منافقان فریب بخورد و با و از خود بفرموده و امام با و گفت که  
 مشهور شد و ایستاد از آنجمله است که صاحب کشتن الهام را بر من بفرموده و او از او بفرموده  
 زیاد و وایت فرموده که گفت ای الهام اسیر این اسیران است از این بفرموده که کاتب مستقر  
 ایستاده بودم و هر با و کرد و دیدم که میامیست و حکم دشمن میکرد و این با و میامیست  
 حالتی تغییر شد و او را تکلیف دشمن میکرد و این با و میامیست و او را در حالتی تغییر شد و او را  
 تکلیف دشمن نکرد و خطم خطم غصبت زیاد فرموده و بعضی منافقان میگفتند که  
 حق او چنین و چنین میگفتند و در آن وقت آن و فلان را میگفتند و در دلم میگفتند  
 چند فقره را از آن میگفتند و میگفتند که با و از این است غایب نماد و فرمود که هر یک از آن  
 فرزندان طلبند و چون ایشان حاضر شدند گفت که هر یک حاضر باشد که این شخص را  
 که طلب کرد و چون داخل شود پاره پاره کند و بکشد و با و فرمود که این شخص را  
 و عرضش از آن بر الحسن بفرماید و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 از شما ملائین چه میگویند ظاهر شود و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که

از وقت انعامت و روزی و در پایش از آن بفرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 این وقت مقتدر بود و فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 گفت که با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 ای سید من پس فرمود که با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 امر فرمود که مشایعت سید خود میکنند و هر در خدمت میروند و در آن وقت امام داخل  
 انعامت شد و جمیع شعیب را از آن فرمود و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 و چون امام علی را در آن وقت فرمود و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 چنان هر یک از آن بفرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 شعیب را با و فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 بر و فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 و فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 آمد و هر که حاضر بود از اهل این و عباس و لشکر که چنان فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 ایشان را در آن وقت فرمود و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 زیست چنان از آن فرمود و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 ابو جعفر هاشم حاضر بود که با و فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 بر کشته بیشتر بر جسد و بیشتر تقطیع کردند پس تحقیق از ایشان فرمود که شما را بفرموده و با و فرمود که  
 خود دید شما را چه شده که گفتند که والله بفرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 نموده که آنحضرت بمن فرمود که هر که حاجتی با من است که بفرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 خود گذاشتن بعد از ساعتی و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 مشکله خود را از پشت رام و بعد از ساعتی که از آن فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 بود و پی او هاشم و در کتاب مستطاب از آن هاشم جعفری روایت نموده که گفت و فرمود  
 آنحضرت فرمود و بعضی از آنان فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 که من در جواب عرض کردم سنک من فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 از آنکه من دین ماد کرده و هاشم که فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 متکلم فرمود که یکی از آنان فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 حضرت نظام بدید یعنی چون شهر فرموده و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 تا بران قرار گرفت و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که  
 کرده مشی از آن روایت و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که این شخص را بکشد و با و فرمود که























آمدند و تحقیق از او زها آمدند که با آنکه بر ابروی سبزه بجا که در چشمش از یکدک داشت  
 جدا از آنکه رسول الله با او صحبت می فرمود و از ده گیسو از فرزندانش او را می پنداشتند و توبه  
 می نمودند و می گفتند یا عیسی روح الله من عند الله من بعد ذلک انما انشأناک من طین  
 و خواستند که آن را از وی بکشند و او را از برای عیسی که بر او می ریختند و او را از برای  
 که بر او می ریختند و او را از برای عیسی که بر او می ریختند و او را از برای عیسی که بر او می ریختند  
 و او گفت چون کردم پس بر او آمدند و محمد و رسول الله خطبه بخواند و او را بر او ریختند  
 توبه می نمودند و عیسی و جواد چون بر آن کوه شدند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 خواب و طافان را که کشته شوم بنیان داشتند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 طعام و شراب خوردند و چشم منعیف از آن کوه کشیدند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 شهرهای روم نماد که با هم می کردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 نبود و چون از آن توبه می نمودند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 حاصل کردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 خبر بر داشتی و این طایفه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 شغلی رفتند چون کوه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 بر آن شاد شدند و آب را که از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 که قاطب و فرزندان عالم بر آن کوه می رفتند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 و بر هم می افتادند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 و با او شکایت از نیامدن او می کردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 توبه می نمودند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 زبانه را بر او می ریختند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 بگفتند پس از آن عالم را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 من این عید را از تو می گیرم من بیدار شدم و می گفتم و استوفاه الی الله ای عید عید  
 و بگو ای عید را از تو می گیرم و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 عید را از تو می گیرم و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 شد و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 زبانه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 ابو جعفر را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 طایفه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم

کیم

کیم که می بردند که با او شکایت از تو می گیرم و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 نام من و جواد است پس بر او رسید که می گفت که رسول الله با او صحبت می فرمود و از ده گیسو از فرزندانش او را می پنداشتند و توبه  
 می نمودند و می گفتند یا عیسی روح الله من عند الله من بعد ذلک انما انشأناک من طین  
 و خواستند که آن را از وی بکشند و او را از برای عیسی که بر او می ریختند و او را از برای  
 که بر او می ریختند و او را از برای عیسی که بر او می ریختند و او را از برای عیسی که بر او می ریختند  
 و او گفت چون کردم پس بر او آمدند و محمد و رسول الله خطبه بخواند و او را بر او ریختند  
 توبه می نمودند و عیسی و جواد چون بر آن کوه شدند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 خواب و طافان را که کشته شوم بنیان داشتند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 طعام و شراب خوردند و چشم منعیف از آن کوه کشیدند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 شهرهای روم نماد که با هم می کردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 نبود و چون از آن توبه می نمودند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 حاصل کردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 خبر بر داشتی و این طایفه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 شغلی رفتند چون کوه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 بر آن شاد شدند و آب را که از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 که قاطب و فرزندان عالم بر آن کوه می رفتند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 و بر هم می افتادند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 و با او شکایت از نیامدن او می کردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 توبه می نمودند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 زبانه را بر او می ریختند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 بگفتند پس از آن عالم را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 من این عید را از تو می گیرم من بیدار شدم و می گفتم و استوفاه الی الله ای عید عید  
 و بگو ای عید را از تو می گیرم و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 عید را از تو می گیرم و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 شد و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 زبانه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 ابو جعفر را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم  
 طایفه را از آن کوه می بردند و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم

و در آن کوه بودند و آدم و نوح و ابراهیم



تفاوت از سایر بیکراند بنمودن بجهت خود بتو و من خوش وقت کشته بخند منم و سیدم در وقت کبر  
 صحن خانم نشسته بود و کبریا که در گوش را گرفته کفتم قندای نوشم بجهت از کدام یک از کبریا که در گوش  
 خوابیده بود کبریا در هیچ یک از کبریا نمی بینم و می گوید که آن کبریا من بعد از نماز شام با او افتاد  
 بودم و در فکر بودم و با او می آمدم و بنماز شب می خواستم با هم بنماز شب می آمدم و من بر خوراک  
 که به من می دادند است ماسه در آن گذاشت که از وعده ای که در آن ظاهر شده اند که در آن وعده  
 او را در آن کبریا نشاند مکن که او را در آن زمان خواهد دید ان شاء الله وقت شد و من آنچه در  
 خاطر می داشتم در آنجا بگویم و بگویم که بجهت آن که در آن وقت بودم و من بجهت آن که در آن وقت  
 نوشم و من حال را در آن وقت می گفتم و بگویم که در آن وقت نوشم و من حال را در آن وقت می گفتم  
 و من نشاندیم و در آن وقت نوشم و من حال را در آن وقت می گفتم و بگویم که در آن وقت نوشم  
 و من قتل هوا و ایة الکبری و ایة الشاه را می خواندم و هر چه می خواندم صاحب در شکم ما در  
 موافقت می نمود با من هر چه می گفتم در خواندن و مقارنات خیال خانه روشن شد و من شعل  
 و چراغی چون نظر کردم دیدم که در آنجا سرها را جدا داشت و بر سر هر یک از سرها یک  
 و من هم و کشتی را گرفته و کبریا که در آن وقت می گفتم و بگویم که در آن وقت نوشم  
 چشم را بسته من از آنجا دیدم و در آن وقت نوشم و من حال را در آن وقت می گفتم  
 که دیدم و از آن در کبریا که در آن وقت نوشم و من حال را در آن وقت می گفتم  
 چشم من خفگی کوی بفرمان خدا و آنجا که در آن وقت نوشم و من حال را در آن وقت می گفتم  
بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 صلاوات الله علیه و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 انما الله اعلم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 شد که این مغز آن چه شد و آن یک کدام بود و می بود که اینها را که در آن وقت نوشم  
 که آمدیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 که بر سر او ایستاده است و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 پس او را به او و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 مشتاق شد از اینها و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 انما الله اعلم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 یعنی کرده و می بود که اینها را که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 قدم او را در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 نگاه و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم

نام و روی که خدا خواهد و ذوات و یکی داشت که حکیم گفت ماه رجب را دیدم و  
 او را دیدم و ایضا و بجهت آن که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 شعبان است و بجهت آن که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 از اینها که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 صاحب از ما جدا شد و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 شهادتین گفت عطفه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن  
 غیر مستحکم و لا مستحکم و بعد از آن فرمود که بجهت الظلمة ان حجة الله و لا حجة و لا حجة  
 الله انما في الكلام لولا ان الله انما في الكلام لولا ان الله انما في الكلام لولا ان الله انما في الكلام  
 خدای تعالی در حرف زد و من بجهت و دلیل ختم را از آن نمودن هر یک از اینها را که در آن وقت نوشم  
 دعایت و بجهت آن که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 در عهد بود چون سلاطین کردم و می خواندم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 چون رفته مستدل آوردم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 و طریقه فرمود که بلیس من هذا السالك یعنی از این راه فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم  
 من بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 که بلیس و ولایت و وصایت ختم می شود و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 من و شعیبان من امام اول بر امامت حضرت علی علیه السلام است اما از طرف اهل سنت چند دلیل  
 ذکر کنیم حاجت باشد حصول امامت و صاحب کشفنا الله از این دود که از او بر او ایستاده است  
 روایت کرده اند که گفتار رسول خدا ص که فرموده اند هب الله الحق علیا العرب  
 و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 اهل بیت من که نام او و اخی نام من باشد و ایضا او در دستش آورده که از اینها که در آن وقت نوشم  
 علی و روایت نموده اند که گفتار رسول خدا ص که فرموده اند هب الله الحق علیا العرب  
 من اهل بیت من که نام او و اخی نام من باشد و ایضا او در دستش آورده که از اینها که در آن وقت نوشم  
 بر وی فکرم و انما اهل بیت من که نام او و اخی نام من باشد و ایضا او در دستش آورده که از اینها که در آن وقت نوشم  
 حدیث و کتاب شایسته که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 کرده اند با یاد و زیاده و بجهت آن که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 و بعد از این مذکور است آنچه من و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 مایه است از ظلم و جور و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 کرده اند که از اینها که در آن وقت نوشم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 که بلیس و ولایت و وصایت ختم می شود و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم  
 که بلیس و ولایت و وصایت ختم می شود و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم



عبدالله است و بعضی گفته اند محمد است که راوی بخیر است و بعضی می گویند است و اسکان  
 دارد که این زیاد از این طاعت و مسکن است و صاحب باشد و غیره و در بعضی شایع است  
 حدیث نیست و در بعضی از امامیه که حافظ ابو نعیم جوی حدیث صحیح جمع نموده در شان  
 که خاسته او است و شیخ ابو عبدالله محمد بن یحیی شافعی کندی تصنیف کرده و از بابان تمام  
 لها که بر این اخبار صاحبان امان مدد دارد کتاب جزئی نیست و گفته است که روایت کرده  
 ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود ثبت و جمیع از ابی سعید خدری که او گفتن در  
 شریفم که فرمود که اهل مدینه علی بن ابی طالب را از اهل مدینه و اهل کوفه و اهل شام و اهل  
 و طرابلس و بعضی مدینه و اهل بیت مرسل است که در بعضی و گفته اند پیشانی خواهد بود زمین را بر  
 از مدینه خواهد ساخت بعد از آنکه بر او رجوع شود و او در حدیثش ثابت است  
 سنین را اضاف کرده و بعضی هفت سال خواهد کرد و در بعضی حدیث آمده است که حدیث شریف  
 حسن و بعضی این حدیث را در کتاب خیرت و هر یک حدیث را ظاهر از این حدیث روایت کرده  
 و غیره و هم ذکر کرده اند و بعضی از ابو داود با سند خود از امام مسلم رضی الله عنهما حدیثی  
 موعود از حضرت من و ذریه من و ذرات فاطمه خواهد بود و بعضی از ابی هریره روایت نموده  
 اند که گفت از رسول خدا شنیدم که گفته اند لا تعدم الساعة حق بک و لا من اهل بی  
 القسطنطنیه و جبل الذبیح و اولم یبق الا یوم لعلوا لعلنا و لا یوم حق یعنی اهل بیت  
 قائم نمیشود و الا انکه پادشاه شود و مردمی از اهل بیت من که بکشاید و قسطنطنیه و کوه دلم را  
 و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که خدای تعالی بقدرت کامل خود از نو زاده را خواهد کرد  
 انکه او را در آن فرستد و ارفع شود و بعضی از ابی هریره روایت نموده اند که گفت  
 از رسول خدا شنیدم که فرمود بد رستی که خلفای او صیای من که هیچکس از خلفای من  
 بعد از من دوازده و اند اول ایشان برادر منست علی بن ابی طالب است و آخر آنها فرزندان منست  
 که در آخر الزمان ظهور نمایند و زمین را بر او عدل دهد و او کند بعد از آنکه بر او ظلم و جور شده  
 باشد و بعضی از خلفای که بر او استیجاب می فرماید و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا  
 می بکشد و از البرهه را از کشته خدای تعالی او و ذرات او انکه فرستد مدینه می رود و ناله کرد  
 علی بن مریم را از ایشان دعوتی آید و او عوده در عقب او می آید و مدینه می رود و باقی خواهد  
 ساخت و روی زمین را و حکم او بر شرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرق طغی باقی خواهد  
 گذاشت و از این اعظم کوفی در کتاب فتوح از ابی هریره روایت نموده که گفت فرمود  
 که از این بر طاعت که جزو ثواب را در این کتب است نرا از طاعت و نرا از نعم و لکن در آن زمین از  
 مؤمنان و مومنانند که جزو ثواب را نداشتند و از مدد کسان می می باشند در آن روز که  
 خواهد بناید و از امام یحیی بن ابی طالب جعفر بن محمد الصادق روایت که چون قائم از محمد ظهور کند زمین

بهر و عیارک خود چنان روشن نماید که خلفا از آن نور آفتاب مستغنی سازد و ناریکی از نور  
 زمین بود و مردمان و فضا و عیش و عشرت و انبیا که در آنست که حضور از فرزند و فرزند  
 ناده بر جسد زمین و کعبه و چیزها و نباتات خود همگی با بیرون دهد و بنظر حق در  
 آید و در این عصر عید می آید که طالع شریف از سستی من باشد که او ای و کوفه و بعضی  
 کند چه چیز تمام مردم را چنان مستغنی ساخته باشد که یکدیگر هیچ حاجت نباشند و هر یک طریقی از ابی  
 داود و روایت است که او گفت از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام شنیدم که چون قائم از محمد  
 نماید احکام جدید خواهد داد و بهر آن خود که در این باره رسول خدا آورده بود و بعضی از بعضی  
 روایت است که او گفت از امام مذکور شنیدم که چون قائم آل محمد قیام نماید حکم بصدل و راستی خواهد  
 نمود و جود و ظلم و سب و دوا بر طرف خواهد داشت و راهها استیقت خواهد یافت و زمین را کما  
 و کعبه را خود را ظاهر خواهد ساخت و هر چه حق و صاحب الحق خود خواهد رسید و هیچ و غیره  
 منزه و بی حد و بی نیاز است و خواهد ماند و شنیدم که در بعضی از علل و قرآن مجید فرموده که و له  
 اسلم فی التورات و الانزل علی عا و کرها و الیه ترجعون یعنی از هر یک و بعد از آنکه بنا سلام  
 ها و در هر چه در اسما و زمینها می باشد بطور عذری و با عجز و اگر با رکعت هر خطای  
 بسوی حق است و حکم خواهد کرد و حضرت در میان خلق حکم داد و بعضی و بعضی را از بعضی  
 و از هر یک و بعد از آنکه در آن و قرآنی و قرآنی و زکاد و رفاهیت در عباد و بعضی رسید  
 که هر مان سختی زکاد و عمل صدقات خود را بناید و بعد از اینها فرمود که بد رستی کرد  
 مال خود و الهیات و باقی نماند هیچ اهل بیت که ایشان از او و الهی نباشد مگر آنکه پیش از این است  
 خود برسد و حکم را از خود نکنند تا آنکه چون سپهر مایه بینند و سلوک را با خلاق  
 نمایند و بگویند که اگر ما را و الهی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم بهتر و صورت  
 خواستی بودن و اشاره باینست که خود را و علل و قرآن مجید میفرماید و العاجله للفقیرین  
 یعنی آنچه زود بپردازد و استیانت و بعضی از اینها برین معنی است و انصار و نقل کرده اند و از  
 امام محمد باقر روایت نموده که گفت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند و زمین را از  
 شادانی که بگویند و انعام بفرماید و آن کیم را بعضی که نازل شد و حق تعالی بفرستد  
 و این بر مردم مان صعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد  
 داشت و آنچه تألیف شده است و در این مدت بخوابند و از غفلت بن غرق و در  
 که گفت از امام جعفر صادق روایت شنیدم که فرمود قائم آل محمد بیرون آید از بیت کوفه و بنا  
 بیت هفت نفر بانه که از قم موسی بن امان که در آنست باخته بودند و هفت کس از اصحاب  
 گفت و بعضی بن یونس و سلمان و عتبات و مالک اشتر و ابو جعفر انصاری و ابی و ابی هاشم  
 نصر میج و بعد از آنکه هفت خواهند بود و هم که در آن امام مجسم کرده اند و ماند با آنکه هفت







از خبری باشد و از ده م از اهل بیت من رویت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 که میان شما و اهل بنام چهار قسم و صلح خواهد شد چهارم بر دست مردمی که از اهل بیت من  
 فصل خواهد آمد که در وادان هفت سال باشد یکی از صغار که از قبیل بنی سعد بود که او را  
 دستور برین حدیثان میگفتند برخواست و گفت یا رسول الله ما هم هم از آن روز که  
 بود پسر من و فرمود که امام خلیف مندی خواهد بود از فرزندان من چهل سال حکم او باشد  
 او از بابت ستان و خشنود و فرزندی باشد و در هر یک از اینها و خلیف سیه باشد و در هر یک  
 پسین باشد که از زمین برین آفرید و شهرهای کفر و شرارت نماید و مفتح شود  
 پس در هر یک از اینها و خلیف سیه باشد و در هر یک از اینها و خلیف سیه باشد و در هر یک  
 بر آنکه حق تعالی از فرزندان من خلیفای او ایستاد و او ایستاد و او ایستاد و او ایستاد  
 او از هم جدا باشد و اهل بیت من بنی سیه باشد و اهل بیت من بنی سیه باشد و اهل بیت من بنی سیه باشد  
 احتیاج پیدا کند به اهل بیت من بنی سیه باشد و اهل بیت من بنی سیه باشد و اهل بیت من بنی سیه باشد  
 در آن اثنا که مجال و نموده گفتند من در کثافتی خود را بر روی خود نهادم و چنانکه گفتم که گاه  
 آهن و آهن و روزی از این نام خواهد بود از آن میان ام شریف برخواست و گفت یا رسول الله  
 آن دو نفر به دو یکجا خواهند بود و حال ایشان یکی خواهد بود و یک نفر خواهد بود که گفتند  
 آن روز در بیت الحقیقه باشد و در بیت الحقیقه باشد و در بیت الحقیقه باشد و در بیت الحقیقه باشد  
 که بر بیت صالح از دین من یا نوره م از اهل بیت من رویت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 که بیرون خواهد آمد منم بخدا از زمین و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد  
 و در آن زمان است بیعتی و بیعتی خواهد بود و چهار ایوان و آت و علف و بیار است و زمین  
 خواهد داد هر و بهی که در شکم او است و علف خواهد که صاحبان ایوان و آت و علف و بیار است و زمین  
 چند انگاراید و شاید و فقیر و دین و بیار است و علف و بیار است و زمین  
 اندر خدایند که بیرون خواهد آمد منم بخدا از زمین و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد  
 و منادی را بیند که باشد که این منم بخدا از زمین و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد  
 بریدار و هفت در هر یک از اینها و بیعت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 مهدی بیرون خواهد آمد منم بخدا از زمین و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد  
 ناب و روشن و بیعت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 که از اینها و بیعت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 در میان مردمان و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 و را می خواهد بود از آن میان و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین

شد تا اینکه مالک شود از اهل بیت من رویت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 را از عدل چنانکه خواهد شد باشد از خود و علف و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 رسول خداست مندم که فرمود که اگر باقی نماند دنیا میگوید و روزی از اینها و بیعت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 مردی را که اسم او اسم من باشد و خلیف او بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 از این من رویت است که گفت رسول خداست مندم که فرمود که دنیا باقی نماند و روزی از اینها و بیعت که گفتند رسول خداست مندم که فرمود  
 از اهل بیت من که موافق من باشد اسم او بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 فرمود که باید زمین از زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 بر از عدل و راستی کند بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 ششم که گفتند رسول خداست مندم که فرمود که موافق من باشد اسم او بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 او بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 نموده که گفت رسول خداست مندم که فرمود که موافق من باشد اسم او بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 شود و از آن مردی که او را میگوید که بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 بعد کند و او را عطا خواهد شد و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 روایت نموده که گفت رسول خداست مندم که فرمود که موافق من باشد اسم او بیعت من و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 من و نازل سازد حق تعالی برای او از بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 بیعت او و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 خدام فرمود که هرگاه دیدید که از اینها و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 که خلیفه خداست و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 رسول بود حق تعالی از اینها و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 مغفرت و آت و علف و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 چیزی میدیدم که میگوید میار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 اخرون را از بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 خواهد رسید و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 سپا باشد و طالب حق باشد و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 خواهند حق را با ایشان تسلیم نمایند و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 سازد زمین را از عدل چنانکه خواهد شد باشد از خود و علف و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 آن قوم را بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 بر وی بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین  
 و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین و بیار است و زمین















































بخورد و اینها از حضرت حارثی مرویست که فرمود چون چوبلایان را با خود از راه رود  
 هیچ پادشاه نباشد الا بشنید و هیچ شمشیر نباشد مگر آنکه بر خیزد و هیچ خابیه نباشد مگر  
 این که بیاید شود از هیبت صدای او در حال قیام قائم الخ و هیچ مؤمنی نماند که او را در وقت  
 او داند شرف باشد و از برای تخیل الخ بعد دعا گوید باشد الا آنکه این بر سر قوس آید و او را نام برود  
 کوه بلای فلات صاحب شمانه و زده آن خواجه بر خیزد و با طوطی و او را می خواند و او را  
 قیامت و چنانی سر از خاک بردارند و بدینا بر گردند و از فغان فرزندانش هم رسانند و  
 خواجه مد کور است که از امام تا من امام مناصب صفت قائم الخ رسیدند و و از نهادهای آن  
 است که باید پیرو منظر جوان باشد حق آنکه هر که نظر کند با و خیال کند که چهره الهی است  
 و از آن حضرت امام ایست که در راه او را بر می کند تا روزی که لیل و عودش برسد و او را  
 از آن سبب منظر کی بیند که عیون او در آن شود و مخلصان شیعیان و انظار خروج او کشته  
 خروج از مکه شود و شعب بن صالح پیش و لشکرش باشد و این با وجود رکاب پیروان و  
 این سید نقل کرده که هشام بن عبد الملك مروان را فرستاد که در صاف جا بیاید و بگوید که  
 آن چاه بمقدار صد کیلومتر است سر آبی پیدا شد طراشت با آن خاک پاک کرده تا آنکه او را  
 دیدم که بر سبکی ایستاده و جامه سفید پوشیده و بر سرش تاجی و کف دست راست بران زخم  
 خاوه دستکش باله بر سرش بود که در خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش می گذاشت  
 خون دست بریدند بر جامه اش نگاه کردم بر کوباش نگاه کردم و نشنیدم که منم شعب بن صالح است  
 خدا را می بخشد این خرم و قیامت نهی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و مرا این قصر را  
 به نام عیون و است که من فرستادم که بجا که همان چاه چاه را بر کند و او را بنیادین صند را  
 هشتم در وایت نمود که چون بر رسیدم از آنکه صاحبم پوئی فرمود بلیان صاحبم که  
 زمین را بعد از آنکه بران خورشید باشد بر او زهد سازد و چون من را با هم با این ضعیف  
 که بر عیون و است که قائم الخ است که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوانان  
 و دشمنان او باشد و او را حق است که اگر دست داند کند بعظیم ترین و دشمنی او را از بیخ  
 بر کند و اگر بر کوه صند که چنان بلور که سنگی است با هم باشد و او باشد و صاعی و ک  
 و خاتم ایمان و او از فرزندانش بخت و از اینجایی باشد و را افتاد و که خداوند خدای  
 و از دو دهقان مردم را بگذرد چنانکه از نزد یک شتوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران  
 باشد و زمین را از زیر حق خدای تعالی سازد و چنان عدل و عدالت خانی که هیچ  
 احدی عالم نتواند که او را باطل الا حق بود و سایر ندا شده باشد و ندا و اناسان و اناسان  
 که هر اهلین بشنودند الا آنکه از این ندا شده و بدست او رسد و قاتل حق تعالی بقتل  
 جهت خدا در خانه خدا ظاهر شده و زهار که شفا یابد و نایب ان شوی که حق با او است چنانچه

در قرآن مجید صفر پادشاهان و شاهان عالم و پادشاهان عالم و پادشاهان عالم و پادشاهان عالم  
 از اسامی و نامها و سببیم که درون جباران و انج می کنند و ادیان را از لیل و خواب می سازد و در وقت  
 الفجر از صد خال خال می گذارد و شش پادشاهان را با عید اسلامین روایت نموده اند که در نماز  
 و زدنات من ان چندین بخانه و سخی خواهد بود از نوع ان طریقه را از اینهم خلیل حق بود ند  
 و کادت و نهنگ و کوشکری از خلق و از موسی بر سر از شمشان و غایب بودن و انجی است  
 از مردم چنانچه در راه بعضی گفته اند از راه و غایب بودن و طایفه بر آنند که فرمود شده حق را  
 بود که مسلوب شد و از انبوی بنی فرج بعد از شدت و از پیوستن جمیع بعد از ضعیف و جوان شد  
 بعد از پیروی و انبوی صفتی از پادشاهان و خدیوات و اما است حدش و شمشیر و کشت  
 دشمنان خدا و رسول و برادران و خاندان و طایفان و این که در حق پادشاهان و پادشاهان  
 و عباد و در راه و مصروف و در حق سبب شمشیر چنانچه رسول فرمود اما فی بالسیف و در دنیا  
 فارسی این فتیون شمشیر که استقامت باید که در صاحبان ان پیرو امام حسن عسکری و امام علی  
 اند و زی که بر شمشیر را و مع کرده تا از و کظاهر شود تا روزی که رحلت فرماید و با جمیع  
 اصحاب بر این شهادت است و اخبار و بولین منوات هیچ کس از اهل اسلام خلاف نداده که هر بدی  
 خواهد بود بقیان بی بعضی از عامه میگویند مولا که خواهد شد و اسبها را از طریق او می آیند  
 چه وجود بقای صاحب الامر نزد شیعیان و محبان حضرت امیر من الشی است و بر بنی جایت  
 ندارد و لیکن چون زحاکا بنی است عرب و در اینجایی است و بگوید که خود است و در دنیا  
 در بعضی که یکی از کار و مشقین و اما علم چندی بن از علای سید المرسلین و خلفایان حضرت زین العابدین  
 المؤمنین تصدیق کرده بنظر که زمین رسیدن با آنکه طولی دارد و بنظر ان زمین او را فرمود که در  
 زمین از سایر مؤمنین دارد عالم عامل فاضل چندی بن علی الصلوی الطوسی المیسر بنه و یکا  
 محمد بن علی الانباری میروسانند و وایت نموده که او کف در سال یا نصد چهل سده و ماه و یک  
 و معنای در این طایفه مدینه العلم و زین سید الدینان عون الدین عیون حیران را با جایی  
 بضاعت طایفه بعد از افطار چندی از خاص را در وقت فرمود مشغول بجهت شدند و از  
 هر رختی می کنند تا سر رخت بکلام عذاب وادریان رسید بحسب اتفاقا و از اول خلیفه آخر  
 در دهقوی و زیر زمینی می توان گفت خشت بود که در این مدت او را ندیده بودم و در زیر او  
 کال ادب سلوک بر کوی چون خوف مذ هب و میان بود و زیارت شجره جوی قلیله اول  
 سخت جماعتی چنانکه از عیون خواست و چون گفت اگر بخت باشد حکایتی که بر من  
 واقع شده در خروارم و زیر ناقلی کرده گفت بفرمایید تا منتفع شوم گفت بعد از آنکه رفت  
 نمایان در شتر را بگذرد که شجره عظیمی است چنانچه فرار و در وقت ضیاع و قهر او و کفر  
 هم شجره قوی و عظمی نیست و هر قدر از آن و در آن حد و در آنجا رسیده است و بعد از آن



خواست که چون بظاهر سازد اگر کثرت دلیل و حقیقت شیعه از سنی بیشتر است  
 گفت قبل از این بیست نکال باید در بزم بجا و نشان مدعی بیرون رفته سفر بخاطر دیا  
 اختیار کردیم و قاید تقدیر کشتی ها را بجزیره رسانید تا آنجا که شتر کشتی ها را بجزیره رسانید  
 هفتاد و پنج و هشتاد و سی و دو تا قایق است که در آنجا کشتی ها را می راندند و اینها  
 را در آنجا می راندند و چون بظاهر سازد اگر کثرت دلیل و حقیقت شیعه از سنی بیشتر است  
 او در کمال علاقه و از روی پاکیزه از آن شهر پرسیدیم که چه نام دارد گفت مدینه مبارکه و آنجا  
 آن شهر پرسیدیم گفت فلان بن فلان و از تحت و سلطنت و مقر حکومت و ملکش سؤال کردیم  
 گفت شهر بیت ظاهر نام و از آنجا تا بغداد دوازده است گفتیم حال و کاشنجان حکام بپایند  
 که اسوال مار بپایند و مشور و خواجه از آنجا که تامل خود و فروخت شویم گفت حکام بپایند  
 و سلطنت عیادت بجا و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 آمدیم روی دیدیم در وقت صبح از آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 خود شاهد کتابت میکردیم سلام کردیم جواب داد و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 گفت در آنجا سلام رسید اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانان و بعضی از ما برین موضع اند گفت اهل  
 دین و غیره بودند و مسلمانان باشند تا مدیدان و بعضی از ما برین موضع اند گفت اهل  
 و سر فرود کرد ما در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 مسلمانان که در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 فرمود که شاهد خود را اهل اسلام بنیت بد بلکه در سلطنت خارج مستطیع و ما را بخار و مسلمانان  
 هر که بخواهد و رسول و وصی او علی بن اخی و سایر اوصیا اما صاحب الامر که ولای او است از آنجا که بپایند  
 نیست مسلمانان که این یعنی شیعته اموال خود را در معرض تلف و بربودن بهر جهت و در آنجا  
 بعد از آنکه بسیار شده اند که احوال را بسلطان نوشته اند جماعت را بظاهر و در آنجا  
 ایضا فرمود و ما برین قول فرمود که در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 آتش چون آب نذکاتی و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 دنیا را در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 میگویند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 خود را بآنکه نماز کفایت در مسجد حاضر و بعضی از قایم شدن بکب کار خود مشغول اند  
 مایع غریبان را بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 که در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را

گفت

گفت و آن باغ و آن درم شد و سلطان امانت کرده بعد از امانت دانه و کمال خضوع و خشوع بود  
 مردم مستقر شدند و چون بجانب مملکت شدن فرمود که از آنجا باین مقام آمدن گفتیم باینجا  
 داری ما در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 مملکت و خطاب بسلطانان کرده گفت چند نفر از آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 کدام است گفت که هر شایخی از آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 که در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 ابن صاحب الامر چون مردم او را بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 باین فرمود که کدام است گفت که هر شایخی از آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 فرمود و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 عذر را بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 ایشان و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 و طاعت لسان داد که در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 غفر از آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب  
 صلوات الله علیه که در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 آنحضرت و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 البتین و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 حکم هدایت و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 اختصاص داده و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 شاهزاده عالم و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 اسلام و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 کود و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 فرمود که ما را بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 زاد و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 تا بیکال و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را  
 بلاشبکه و بپایند و در آنجا که بپایند و در آنجا خود را و در آنجا خود را و در آنجا خود را









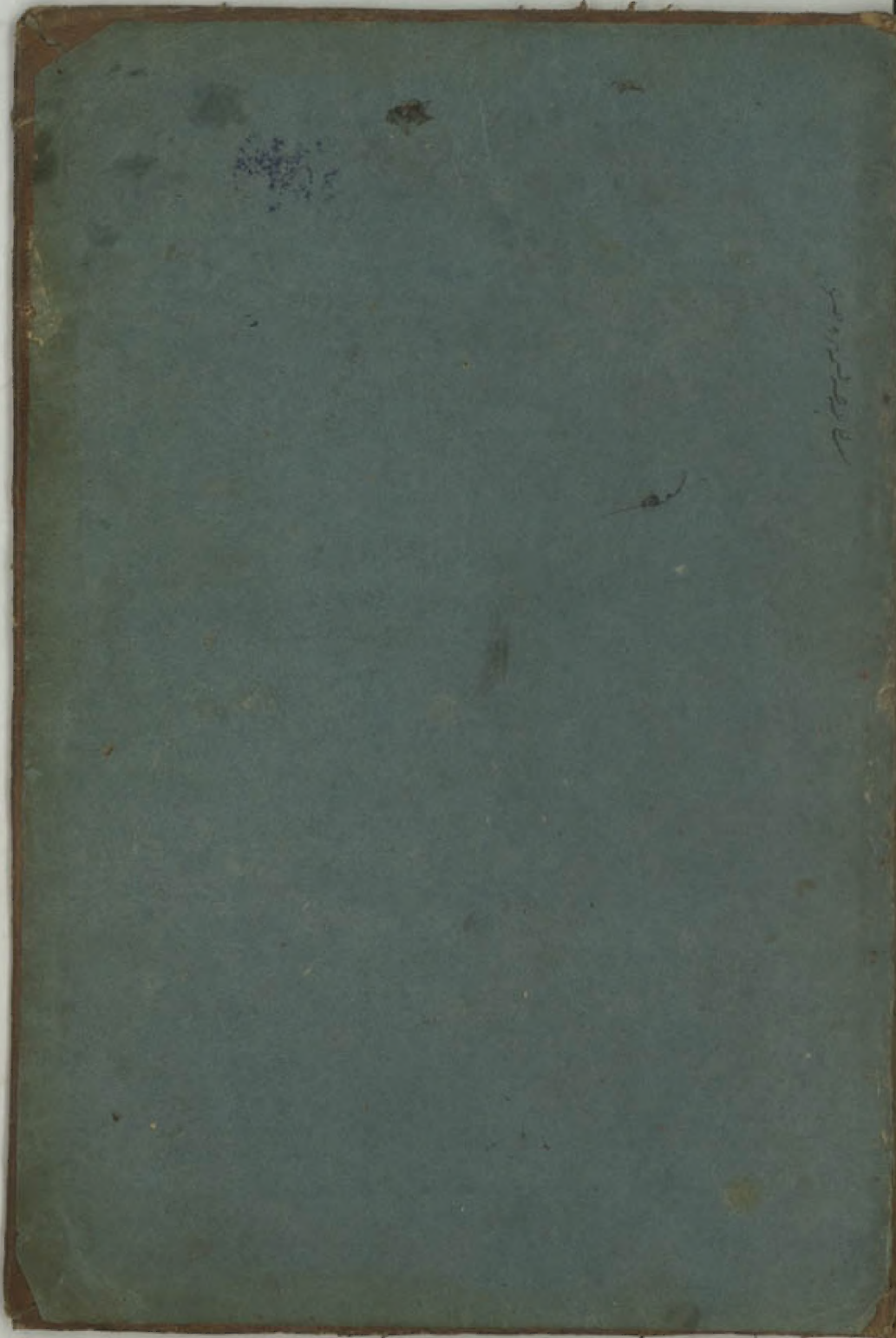












سنة ١٢٠٠

